

۱۳۴۸
۱۳۴۸ - ۱۳۴۷

فرهنگ املائی و دستور خطّ و املاّی فارسی

بر پایهٔ مصوّبات فرهنگستان زبان و ادب فارسی

تألیف
دکتر جعفر شعار

تهران ۱۳۷۸

شعار، جعفر، ۱۳۰۴ -

فرهنگ املائی و دستور خط و املائی فارسی برپایه مصوبات
فرهنگستان زبان و ادب فارسی / تألیف جعفر شعار - تهران: سخن
۱۳۷۸.

ISBN 964 - 5983 - 86 - X

۲۵۰ ص.

کتابنامه ص. ۲۴۹ - ۲۵۰.

۱. فارسی - املاء - واژه‌نامه‌ها. ۲. خط فارسی. الف. عنوان.

۴ فا ۸ / ۱

PIR ۲۷۲۹

ف ۴۸۸ ش

۴ ف ۷ ش /

۱۳۷۷

۱۳۷۷



فرهنگ املائی

و

دستور خط و املائی فارسی

تألیف

دکتر جعفر شعار

چاپ اول ۱۳۷۸

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

چاپ: چاپخانه حیدری

لیتوگرافی: صدق

حق چاپ و نشر محفوظ است

شابک X-۸۶-۵۹۸۳-۹۶۴ ISBN 964 - 5983 - 86 - X

انتشارات سخن: شماره ۱۳۵۲ خیابان انقلاب، تهران، مقابل دانشگاه، تلفن: ۶۴۶۸۹۳۸

فهرست

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۷-۵	پیش‌گفتار
۹	بخش اول، فرهنگ املائی و نمایه‌ها
۱۵-۹	✓ فرهنگ املائی، پیش‌سخن (مرکب و ترکیب‌وندی)
۱۵۲-۱۷	✓ فرهنگ املائی
۱۶۴-۱۵۳	نمایه ۱، کلمه‌های مرکب پیوسته
۱۷۷-۱۶۵	نمایه ۲، املائی کلمه‌های بسیط
۱۹۳-۱۷۹	نمایه ۳، املائی مرکب‌ها و ترکیب‌وندی‌های کهن پیوسته ...
۱۹۵	بخش دوم، دستور خط و املائی فارسی
۲۰۵-۱۹۷	۱. املائی کلمه‌های بسیط
۲۰۹-۲۰۷	۲. املائی ترکیب‌های پیشوندی و پسوندی
۲۱۹-۲۱۱	۳. املائی کلمه مرکب
۲۲۴-۲۲۱	۴. واحد املائی و مرزبندی کلمه‌ها
۲۳۲-۲۲۵	۵. نقطه‌گذاری
۲۳۶-۳۳۳	۶. املا و ویرایش و نسخه‌پردازی
۲۴۵-۲۳۷	۷. نمودارها

به نام خداوند جان و خرد

پیش‌گفتار

خط فارسی به سبب شکل حروف الفبا و نبود حرکت‌گذاری دشواری‌هایی دارد و دشواری بزرگ تلفظ واژه‌هاست: در تکرار اندک و در ترکیب‌ها پیش‌تر. مثلاً «می‌برد» را می‌توان به صورتهای می‌بَرَد، می‌بُرد و می‌بُرد خواند و ترکیب «غرضورز» نیز بدخوانده می‌شود و در ترکیب «انگشتنگاری» هم خواندن و هم نوشتن هر دو دشوار است.

نتیجه آن که در املاهای مرکب‌ها دو دشواری هست: خواندن و نوشتن، و در این میان چون نوشتارها، اگرچه در آغاز اغلب با دست نوشته می‌شوند، اما سرانجام سر و کار آنها با ماشین تحریر یا رایانه است و بدین‌سان این دشواری قابل تحمل است. مشکل بزرگ تلفظ است: هشتوجهی / هشت‌وجهی، خردورزی؛ و در این مورد پیوسته‌نویسی دشواری را دوچندان می‌کند. حال اگر مبنا جدانویسی اجزا باشد، تلفظ آسان‌تر خواهد بود: هشت‌وجهی. اما آیا همه ترکیب‌ها را می‌توان جدا نوشت (آسمان / آسمان؟ آفتاب / آفتاب؟ تنگنا / تنگنا؟ سیماب / سیم‌آب؟) و از سوی دیگر اگر مبنا عموماً جدا نویسی باشد، چهره کنونی خط فارسی، که برپایه سال‌ها عادت مبتنی است، دگرگون نخواهد شد؟

گفتنی است که در شیوه خط نمی‌توان به «اصل» معتقد بود؛ یعنی نه جدانویسی و نه پیوسته‌نویسی هیچ کدام نمی‌توانند اصل باشند، اما می‌توان بر پایه پژوهش و بررسی «مبنایی» تعیین کرد که صورت‌های نوشتاری بر آن استوار باشند. حال اگر بتوانیم قواعدی بنهیم که اصل جدا یا پیوسته‌نویسی در آن حاکم نباشد و موارد پیوسته‌نویسی و جدانویسی را به گونه قاعده‌مند مشخص کند، شیوه خط سامان می‌پذیرد. به نظر من این روش تنها راه کاری است که می‌تواند بر پایه قواعدی استوار باشد و در عین حال با رسم خط متداول و عادی نستعلیق و چهره خط را، جز در برخی جاها، تغییر ندهد.

از آنچه گفتم، ضرورت قاعده‌مند کردن املا و سامان‌دهی خط فارسی آشکار می‌شود. گسترش زبان و انبوهی نوشتارها ایجاب می‌کند که خط ضابطه داشته باشد، و از سوی دیگر پیشرفت فن‌آوری و پیدایش رایانه و اینترنت خواستار ضابطه و قانونمندی است. اطلاع‌رسانی که جنبه بین‌المللی دارد، بی‌دستور خطی سامان یافته و نظام‌مند میسر نیست و دست کم دشواری‌ها می‌آفریند. املائی یکدست و بسامان در ویراستاری فنی نیز نقش زیربنایی دارد: شیوه املائی واژه‌های بسیط و مرکب و ترکیب‌های وندی و تعیین موارد فصل و وصل و جز آنها، ضبط نشانه‌ها، و از همه مهم‌تر، مرزبندی واحدها و رعایت فاصله میان کلمه‌ای و هم‌چنین نقطه‌گذاری و نشانه‌گذاری مبانی ویراستاری را می‌سازند.

کتابی که پیش روی شماست، شامل پژوهش‌هایی در همین زمینه‌هاست و حاصل پژوهش وضع ضوابط و قواعدی استوار است که کار نویسندگان، حروف‌نگاران و رایانه‌گران را آسان می‌کند. فرهنگ املائی و نمایه‌های گوناگون نیز، که بخش عمده کتاب است، دستور املائی پیشنهادی را کاربردی و آسان‌یاب می‌کند. این فرهنگ و نمایه‌ها چنین‌اند:

۱. فرهنگ املائی فراگیر، شامل واژه‌های مرکب و ترکیب‌های فارسی (ترکیب‌های پیشوندی و پسوندی و جز آن) و واژه‌های دخیل عربی و خارجی، در چهارچوب زبان گفتاری و ادبی امروز. کوشش کرده‌ام که این فرهنگ جامع و روزآمد باشد، تا آن‌جا که شماری از واژه‌های فرهنگستان را که به تصویب رسیده، و نیز آنها که در جریان تصویب است و از نظر نوشتاری مشمول ضوابط املائی است، در این فرهنگ فراهم آورده‌ام؛

۲. نمایه‌ای شامل همه مرکب‌هایی که لزوماً پیوسته نوشته می‌شوند. این نمایه کلیدی است. یعنی اگر نویسنده‌ای جویای صورت نوشتاری کلمه مرکبی از نظر فصل و وصل باشد، به این نمایه می‌نگرد، در صورتی که کلمه در آن جا آمده باشد پیوسته، وگرنه جدا نوشته می‌شود؛ دانشیار / دانش‌سرا؛

۳. نمایهٔ مرگب‌ها و ترکیب‌های کهن متروک؛

۴. نمایهٔ کلمه‌های بسیط که دوگونگی نوشتاری دارند، از قبیل صورت نوشتاری همزه، س / ص، غ / ق و جز آن.

در این دستور خط و نمایه‌ها به ندرت نام‌های خاص آمده است، و اگرچه بسیاری از نام‌های کسان، جای‌ها، اقوام و قبایل و کتاب‌ها، با آنچه در این دستور خط دیده می‌شود، اشتراک دارند، اما «نام‌ها» خود بحثی جداگانه است و شروطی خاص دارد که اکنون مجال ورود در آن بحث نیست.

کتاب در دو بخش تنظیم شده است: بخش اول فرهنگ املائی با چند نمایه، و بخش دوم دستور خط فارسی. پیداست که برای یافتن پاسخ پرسش‌ها دربارهٔ علل و اسباب نگارش کلمه‌ها باید به بخش ۲ رجوع کرد.

در تألیف این دستور خط از قواعد املائی مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی، در بعضی زمینه‌ها بهره برده و آن را گسترش داده، و در برخی جاها ضوابطی بر آن افزوده‌ام، و همین قواعد و ضوابط پایهٔ کار تهیهٔ فرهنگ املائی قراز گرفته است:

در پایان این پیش‌گفتار سپاس گزارم از خانم زهرا یوسفی تبار و خانم شبنم نقیب‌زاده مشایخ، کارشناسان ارشد ادبیات فارسی که در تدوین و ویراستاری این فرهنگ با من همکاری داشته‌اند.

پروردگار دانا را که آموزگار آدمیان به «قلم» است، شکرگزارم. به لطف شامل او بود که این کار خطیر انجام گرفت و رنج سالیان دراز به ثمر رسید، و توانستم گامی در راه پدید آوری شیوه‌ای یکدست، قانونمند، کاربردی و آسان‌یاب بردارم و خدمتی ناچیز به فرهنگ گران قدر کشورمان کرده باشم.

جعفر شعار

دی‌ماه - ۱۳۷۷ ش

نشانه و کوتۀ نوشت



ج: جلد (کتاب)؛

ج: جمع (دستور)؛

چ: چاپ؛

ش: هجری شمسی؛

شم: شماره؛

ص: صفحه؛

ص: صلی الله علیه؛

ع: علیه السلام؛

ق: هجری قمری؛

م: میلادی؛

نک: نشانه ارجاع، نگاه کنید؛

() : نشانه توضیح، مأخذ دهی، در مفهوم «یعنی»؛

/ : نشانه جداساز کلمه از کلمۀ دیگر، نشانه دوگونه مغایر.

بخش اول

فرهنگ املائی و نمایه‌ها

فرهنگ املائی

پیش‌سخن: کلمه مرکب و ترکیب‌وندی

مرکب دو یا چند کلمه است که اجزای آن کاربرد و معنای مستقل داشته باشند، اما در ترکیب دارای معنایی تازه بجز معنای اجزا باشند: مهمانخانه، سخنگو، دانش‌آموز، نیک‌بخت.

ترکیب‌وندی یا مشتق، اسمی است که دارای پیشوند یا پسوند باشد: بی‌نیاز، ارجمند. نخست قواعد املائی ترکیب‌وندی (ترکیب‌های پیشوندی و پسوندی) را می‌آوریم و آنگاه به بیان قواعد املائی مرکب‌ها می‌پردازیم:

املائی ترکیب‌وندی

الف. پیشوندهای پیوست‌پذیر تکواژهای ب/ به، دُش، بُد، ز، هم و بی است. این پیشوندها پیوسته نوشته می‌شوند، بجز «هم» و «بی»؛ به شرح زیر:

۱. «ب» ی صفت ساز: بخرد، بجا، بسزا («به» ی قید ساز جداست:

به ویژه).

۲. دُش و بد که کاربرد کم‌تری دارند: دشنام، دشمن، دشوار / بلعجب، بلهوس، بلفضول (سه کلمه اخیر را به صورت‌های بوالعجب، بوالهوس، بوالفضول نیز می‌توان نوشت).

۳. «ز»: نسوز، نشکن، نساز، نرو، نجسب، نفهم، ندید و بدید، نسنجیده، نشد (کار «نشد» ندارد).

یادآوری: کلمه‌های «ال» و «ذی» عربی، در فارسی حکم پیشوند دارند و پیوسته نوشته می‌شوند: الحق، القصه، الفرار / ذیحق، ذیحجه، ذینفع، ذیروح، ذیحساب.

۴. «هم» جدا نوشته می‌شود: هم‌ارزش، هم‌آواز، هم‌بستگی، هم‌پهلوی، هم‌تخت، هم‌جفت، هم‌چشمی، هم‌خرج، هم‌دوره، هم‌ردیف، هم‌زمان، هم‌سخن، هم‌شاگرد، هم‌صحبت، هم‌طراز، هم‌کلاس، هم‌گروه، هم‌لباس، هم‌نژاد، هم‌وزن، هم‌هجا، هم‌یاری.

استثناها: ۱. ترکیب‌های بسیط‌گونه: همسایه، همشیره؛

۲. آن‌جا که جزء دوم تک‌هجایی باشد: همراه، همکار، همسر،

همدل؛

۵. «بی» نیز جدا نوشته می‌شود: بی‌آب، بی‌بار، بی‌پول، بی‌تاب، بی‌ثبات، بی‌جهت، بی‌چاره، بی‌حاصل، بی‌خبر، بی‌دانش، بی‌ذوق، بی‌ربط، بی‌زبان، بی‌سلیقه، بی‌شمار، بی‌صبر، بی‌ضرر، بی‌طاقت، بی‌ظرف، بی‌عار، بی‌غرض، بی‌فایده، بی‌قاعده، بی‌کران، بی‌گاه، بی‌لباس، بی‌مزد، بی‌نظم، بی‌واسطه، بی‌همت، بی‌یار.

بجز ۷ ترکیب بسیط‌گونه: بی‌تا، بی‌جا، بی‌خود، بی‌داد، بی‌زار، بی‌هوده و نیز ترکیب با کاهش واجی: بی‌بهر.

ب - پسوندها پیوسته نوشته می‌شوند:

باغبان: باغچه، پستیچی، قلمدان، تندیس، گلزار، کوهسار، سنگسان، دانشکده، خواستگار، دانشگاه، آرایشگر، گلگون، ارجمند، غمناک، جشنواره، دانشور.

استثناها:

۱. «وار» که جدا نوشته می‌شود: آتش‌وار، صدف‌وار، طاووس‌وار، پری‌وار، طوطی‌وار، فردوسی‌وار، هلال‌وار (۶ ترکیب: بزرگوار، خانوار، راهوار، سوکوار، شاهوار و هموار پیوسته نوشته می‌شوند)؛
۲. آنجا که حرف آغازی پسوند «آ» باشد: برق‌آسا، عقیق‌آگین؛
۳. حرف پایانی جزء اول با حرف آغازی جزء دوم یکی باشد: نظام‌مند، آب‌بان، باران‌ناک.

املائی کلمه مرکب

کلمه مرکب می‌تواند اسم، صفت، قید، فعل، ضمیر و صوت باشد و از نظر ساخت می‌تواند از دو یا چند اسم، اسم و ضمیر، دو فعل، اسم یا قید با بن فعل، صفت و اسم، صفت فاعلی، صفت مفعولی و جز آن ترکیب یابد: مهمانخانه، خودکار، کش‌مکش، سخنگو، پیشرفت، خوشرو، جنگ‌کننده، تربیت شده.

از لحاظ دیگر مرکب می‌تواند بسیط گونه یا مزجی یا نهادی یا اتباعی و جز آن باشد: آفتاب، چنو، استاندار، رخت و پخت، پول‌مول.

در بحث املائی کلمه‌های مرکب، چون گفتگو از فصل و وصل اجزای آنهاست، غالباً به کلمه‌هایی همچون مهمانخانه، کش‌مکش، آفتاب، گلاب، استاندار، خوشرو، سخنگو و گوشزد گفته می‌شود؛ و ترکیب‌هایی مانند چراغ روشن (ترکیب اضافی) و فعل‌هایی مانند نگاه داشتن، شام خوردن، به انجام رسانیدن، و گروه‌هایی همچون «تازه به دوران رسیده» (صفت)، «برای نگاهداری بچه‌ها» (قید)، «از

آن جا که «(ربط) و «پناه بر خدا» (صوت) ترکیب یا گروه خوانده می شوند.

پیوسته نویسی یا جدانویسی تنها درباره «مرگب» در چهارچوبی که یاد شد، مطرح می شود و در غیر مرگب ضابطه جدانویسی است: چراغ روشن؛ از این رو اگر با توجه به مبنای جدانویسی در مرگب ها، مواردی که استثنائاً پیوسته نوشته می شوند، معلوم گردند، در بقیه مرگب ها جدانویسی برقرار خواهد بود.

باید یادآور شوم که در همه موارد پیوسته نویسی، که پس از این آمده است، قاعده عام جدانویسی در حرف مشترک حاکم است؛ مثلاً ترکیب «موزاییک کار» را که بر پایه بند ۴ باید پیوسته نوشت، به سبب این که حرف پایانی جزء اول با حرف آغازی جزء دوم یکی است، جدا نوشته می شود. هم چنین است «پیش شرط» و مانند آن. اینک بیان موارد پیوسته نویسی و جدانویسی :

الف. جاهایی که مرگب پیوسته نوشته می شود:

۱. مرگب بسیط گونه: آبشار، رستخیز، رنگرز، نیمکت؛
۲. دارای کاهش یا افزایش واجی یا ابدال یا ادغام و مزج یا جابه جایی آوایی باشد: چنو، هشیار، تلنبار، شاهسپرم، کهریا (کاه ربا)، نشخوار (نوشخوار)، شاخسار، آفتاب (= آب تاب به معنی روشن گرمابخش)؛
۳. جزء دوم با مصوت بلند $\bar{a}$ آغاز شود و یک هجایی باشد و نیز فروغ آن: گلاب، پساب، نوشاب / نوشابه؛
۴. مرکبی که جنبه سازمانی و اداری و رسمی یا نیمه رسمی داشته

باشد، یا آن که بر شغل و حرفه دلالت کند با بسامد زیاد؛ به شرط تک‌هجایی بودن جزء دوم: استاندار، رنگرز، بخشدار، کتابدار، قالیشو، آشپز، دانشیار، پزشک‌یار (متفرعات نیز چنین‌اند: استانداری، آشپزی ...)

تبصره ۱: ضابطه دیگری که غالباً ناظر به همین بند است، «پرسامدی همراه با نهادینه بودن» است؛ مثلاً «نمایشنامه»، اگرچه اداری و سازمانی است، چون جزء دوم آن تک‌هجایی نیست، نمی‌تواند مشمول بند مذکور باشد و پیوسته نوشته شود، اما «پرسامد و نهادینه» است؛ یعنی کلمه‌ای سازمانی است که از آغاز پیوسته نوشته شده، و از این رو هم چنان پیوسته نوشته می‌شود؛ و مانند این است: راهنما، راهنما و شاهنامه؛ و به اینها می‌توان قیاس کرد، ترکیب‌های بزرگراه، شاه‌رگ، شاهدانه، درستکار، ستمکار، گناهکار و مانند آنها.

تبصره ۲: «کار» که تک‌هجایی است و در ترکیب غالباً مفهوم شغل و حرفه را می‌رساند، چند استثنا دارد که به سبب دشوار خوانی جدا نوشته می‌شوند: برنج‌کار، تذهیب‌کار، سقط‌کار، صیقل‌کار، لعاب‌کاری، مرصع‌کار، مقرنس‌کاری، منبت‌کاری، نخل‌کاری، نهال‌کاری، (برنج‌کار، تذهیب‌کار، سقط‌کار، صیقل‌کار ...؟) و مانند آنها.

۵. وجود هرگونه ابهام و شبهه در تلفظ و معنا در صورت جدانویسی. ابهام در تلفظ، مانند بهداری (به‌داری)، بهیار (به‌یار)؛ ابهام در تلفظ و معنا، مانند کتابخانه که با توجه به این که نشانه اضافه معمولاً نوشته نمی‌شود، ممکن است «کتاب‌خانه» خوانده شود که با

معنای موردنظر مغایر است. هم‌چنین اند بزرگداشت و پیشامد در معنی اسمی، که اگر بزرگ داشت و پیش‌آمد نوشته شوند، مفهوم فعل ماضی خواهند داشت؛ و مانند یکدست، یکباره، یکسر و یکدل، که در جدانویسی معناهایی مغایر خواهند داشت؛ مثلاً یکدست یعنی یک‌نواخت، و «یک دست» در جمله «با یک دست دو هندوانه را نمی‌توان برداشت» یعنی با یک دست تنها.

تبصره ۱: در این مورد مرکبی که جزء دوم آن تک هجایی است، متفرعات نیز حکم پیوسته‌نویسی را خواهد داشت؛ جوابگو / جوابگویی؛ دانشیار / دانشیاری.

تبصره ۲: ابهام تلفظی - معنایی اغلب در ترکیب‌های بن فعلی است، مانند نگهدار / نگه‌دار؛ بزرگداشت / بزرگ داشت: در بن مضارع اندک و در بن ماضی بیش‌تر: بازیکن / بازی کن، جوابگو / جواب‌گو؛ نگاهداشت / نگاه‌داشت، رویداد / روی داد، رخداد / رخ داد، رهیافت / ره‌یافت، عملکرد / عمل کرد، کمبود / کم بود، دستاورد / دست‌آورد، دستبرد / دست برد ... از این رو در ترکیب بن مضارع تنها در موارد لزوم از عنصر ابهام استفاده شده و پیوسته نوشته شده است: بازیکن (صفت) / بازی‌کن (فعل)، راهرو / راه‌رو، نگهدار / نگه‌دار؛ و غالباً به سبب کم‌رنگی ابهام، پیوسته‌نویسی ملحوظ نشده و جدانویسی اختیار شده است: راه‌گشا (صفت) / راه‌گشا (فعل)، سخن‌شنو، پاسخ‌گو و زبان‌شناس (در هر دو حالت).

ب. در غیر مواردی که یاد شد، مرکب جدا نوشته می‌شود که از جمله آنها این موارد است:

۱. ترکیب اضافی و وصفی با حفظ نشانه اضافه: چراغ روشن، وزارت فرهنگ؛

۲. جزء دوم با همزه (أ، إ، أُ، آ) آغاز شود: دل انگیز، خوش آهنگ (در «آ» کلمه‌های پیشاهنگ، شباهنگ، جنگاور، دستاورد، دستاویز، دلارا، دلارام، دلاویز و گشتاور و گلاویز استثنائاً پیوسته نوشته می‌شوند به سبب پریسامدی و نهادینه شدن. نکند ۴، تبصره ۱).

گفتنی است که در کلمه‌هایی مانند پیشامد، بسامد، پیامد، بهامد، خوشامد و رهاورد پیوسته نویسی به سبب ابهام در معنا یعنی مشتبه شده با فعل ماضی (پیش آمد ...) است؛ و در کلمه‌هایی مانند تکاور و دلاور، الف آنها مصوّت آ (ء ا) نیست، بلکه الف میانجی است: تکاور = تک + ا + ور ...؛

۳. دو جزء مکرّر و ترکیب اتباعی: تک تک، پول پول؛

۴. مصدر و فعل مرکّب، صفت فاعلی و مفعولی مرکّب: پوزش - خواستن، پوزش خواست، پوزش خواهنده، فریب خورده (بن فعلی مانند «سخنگو» بیرون از این مقوله و پیرو قاعده کلی مرکّب‌هاست).

۵. وجود حرف اضافه در میانه ترکیب: کلاه‌برداری، یک در میان؛ و موارد دیگر.

فرهنگ املائی

آبخوری	آب تراش کردن	«آ»
آبخون	آب تراوا	آب باریک
آبخیز	آب ترشی	آب بازی
آبدار	آب تره	آب باغ
آب داغ	آب تنی	آب بان
آبدان	آب جارو	آب بخش کن
آبدانک	آبجو	آب بر
آب درمانی	آب جوش	آب بُر
آب دره	آب چاله	آب بند
آب دزد	آبچک	آب بندی
آبدزدک	آب چکان	آب بها
آبدست	آب چکیده	آب پا
آبدستان	آب چلو	آبپاش
آب دوست	آبچین	آب پخته
آبدوغ	آب حوضی	آب پرده
آبده	آب خشک کن	آب پز
آب دهان	آب خنک	آب پشتک
آب دهن	آبخور	آب پیکر
آبدهی	آب خورده	آبتاز
آبدیده	آب خورش	آب تراز

آبراه	آب سرا	آب کشیده
آبراهه	آب سرد	آب کشت
آبرسانی	آب سرد کن	آب کن
آبرُست	آب سنج	آب کنار
آبرُفت	آب سنگ	آب کند
آبرفته	آبشار	آب کور
آبرنگ	آب شُرشر	آب کوزه
آب رو (ābrow)	آبشخور	آب کوهه
آبرو	آب شده	آب گاه
آبروغن	آب شُش	آب گذر
آبریز	آب شناس	آب گرا
آبریزش	آب شویه	آب گرد
آبریزی	آب شیب	آب گردان
آب زا	آب طراز	آب گردانی
آب زدایی	آب طلا	آب گرم
آب زده	آب غوره	آب گرم کن
آب زرشک	آب فشان	آب گریز
آب زن	آب کاری	آب گز
آبزی	آب کافت	آب گوشت
آب زیرکاه	آب کده	آب گوشت خور
آب ساب	آب کرده	آب گون
آب سای	آب کش	آب گونه

آبگیر	آبیاری	آتشکار
آبگیری	آب یخ	آتشکده
آبلرزه	آبی خاکی	آتشکش
آبلمبو	آبی رنگ	آتشگاه
آبلنبو	آپارتمان سازی	آتش گردان
آبلنبه	آپارتمان نشینی	آتشگون
آبلیچ	آتشبار	آتشگیره
آب لیمو	آتش بازی	آتش مزاج
آب مالی	آتش یس	آتش نشان
آب مروارید	آتش بیارِ معرکه	آجان کشی
آب معدنی	آتش پاره	آجیل خوری
آب میان	آتش پرست	آجیل فروش
آب نای	آتش چرخان	آخِر الزّمان
آب نبات	آتش خوار	آخِرَت شناسی
آب نشان	آتشدان	آداب دان
آب نشین	آتش دم	آدم برفی
آب نقره	آتش زا	آدم جاکن
آب نگاری	آتش زیان	آدم چوبی
آب نما	آتش زنه	آدم خور
آب نمک	آتش سزخ کن	آدم خوار
آب وِرز	آتش سوزی	آدم دزدی
آب یابی	آتش فشان	آدم دودی

آدم‌ربا	آرامگاه	آسان‌ساز
آدم‌رو	آرام‌گونه	آسان‌طلب
آدم‌سازی	آرایشگاه	آسان‌کار
آدم‌سوزی	آرایشگر	آسان‌کن
آدم‌شناس	آرپی جی	آسان‌گوار
آدم‌صفت	آرش‌وار	آسانگیر
آدم‌قحطی	آرمان‌پرست	آسان‌نما
آدمکش	آرمان‌جویی	آسان‌یاب
آدم‌نمدی	آرمان‌خواه	آسایش‌جو
آدم‌وار	آرمانشهر	آسایش‌خانه
آدمیزاد	آرمان‌گرایی	آسایش‌خواه
آدمی‌زاده	آزادی‌بخش	آسایش‌طلب
آدمیگری	آزادی‌خواه	آسایشگاه
آذین‌بخش	آزادی‌طلب	آس‌باز
آذین‌بندی	آزادی‌کش	آستان‌بوسی
آرام‌بخش	آزادی‌گرا	آستین‌پوش
آرام‌پز	آزمایشگاه	آسمان‌پیکر
آرام‌جوی	آزمایشگر	آسمان‌پیشه
آرام‌ده	آزمون‌سازی	آسمان‌پیما
آرام‌سوز	آزمون‌سنجی	آسمان‌جل
آرامش‌جو	آزمون‌شناسی	آسمان‌خراش
آرامش‌خواه	آسان‌بر	آسمان‌دره

آفتاب غروب	آشتی جو	آسمان سنگ
آفتاب گردان	آشتی خواه	آسمان غَرش
آفتاب گرفتگی	آشتی کنان	آسمان غُر غُرِه
آفتاب گزکن	آش خوری	آسمان غُرمبه
آفتاب گیر	آش دار	آسمان غَرِه
آفتاب مهتاب	آشغال دانی	آسمان گون
آفتاب نشین	آشغال کَلِه	آسمان نگر
آفت پذیر	آشغال گوشت	آسمان نما
آفت دیده	آشغال گیر	آسمان نورد
آفت رسیده	آش کشکی	آسیاب گردان
آفت ریز	آشوب طلب	آسیب پذیر
آفت زا	آشوبگر	آسیب دیده
آفت زده	آفتاب پرست	آسیب رسیده
آفرین گو	آفتاب پهن	آسیب زا
آق بانو	آفتاب خورده	آسیب زده
آک بند	آفتاب دزدک	آسیب شناختی
آگاه دل	آفتاب رو	آسیب شناسی
آلاخون والاخون	آفتاب زده	آشاب
آلبومین دار	آفتاب زردی	آشان و اشان
آلت ساز	آفتاب سنج	آش برگ پزان
آلت شناس	آفتاب سوار	آشپز
آلمانی تبار	آفتاب سوخته	آشتی پذیر

آهن‌گداز	آن‌کس	آلونک‌نشین
آهن‌گر	آن‌که	آماجگاه
آهن‌گ‌ساز	آن‌گاه	آمرزشگر
آهن‌یاب	آن‌گونه	آمفی‌نثائر
آهنین‌پنجه	آن‌همه	آموزشگاه
آی‌بابا	آهک‌پزی	آمین‌گوی
آیت‌الله	آهک‌زدایی	آنتی‌بیوتیک
آیش‌بندی	آهن‌بُر	آنتی‌پیرین
آیم‌سایم	آهن‌پایه	آنتی‌تز
آیین‌بندی	آهن‌پوش	آنتیک‌خر
آیین‌پرست	آهن‌تاب	آنتیک‌فروش
آیین‌خواه	آهن‌جان	آن‌جا
آیین‌شکن	آهن‌دار	آن‌جهانی
آیین‌نامه	آهن‌داغ	آن‌چنان‌که
«الف»	آهن‌دل	آنچه
ابریشم‌پوش	آهن‌ریا	آن‌دیگر
ابریشم‌تابی	آهن‌ساز	آن‌روز
ابریشم‌دوزی	آهن‌ساب	آن‌سان
ابریشم‌زن	آهن‌کار	آن‌سری
ابریشم‌فروش	آهن‌کش	آن‌سو
ابریشم‌کشی	آهن‌کوب	آن‌قدر
ابریشم‌گر	آهن‌گاو	آن‌کاره

ایلاغ نامه	اجاره نامه	اخمر و
ایله گونه	اجاق کور	ادب پذیر
ایله وار	اجتناب پذیر	ادب پرور
ایلیس وار	اجق و جق	ادب خانه
ابن الوقت	اجل رسیده	ادب سنج
ابواب جمعی	اجل گشته	ادب شناس
ابهام زدایی	اجل گیاه	ادراک پذیر
اپل دار	اجنبی پرست	ارادت پیشه
اتاقچه	احتمال گرایی	ارادتمند
اتاق خواب	احتیاط کار	اریاب رجوع
اتاقدار	احد الناس	اریاب رعیتی
اتاق نشین	احرام بند	اریاب زاده
اتل مثل	احساس گرایی	ارتشبد
اتم شکافی	احمقکده	ارتفاع یاب
اتم شکنی	احوال پرسی	ارث بر
اتم گرایی	اخ تف	ارث خور
اتوبوس رانی	اخ تفو	ارج دار
اتومبیل رانی	اختلاط پذیر	ارجمند
اتومبیل رو	اخلاص گرایانه	اردک پرانی
اتومبیل سازی	اخلاصمند	اردک ماهی
اتهام نامه	اخلاق گرا	اردیبهشت
اثاث کشی	اخلالگر	ارزان خرید

ارزان فروش	ازاین پس	اسب دوانی
ارزش جویی	ازاین جهت	اسب دوست
ارزش خواهی	ازاین رو	اسب سر
ارزش شناسی	ازاین سان	اسب سوار
ارزش گذاری	ازاین قبیل	اسب شناسی
ارزش گریز	ازاین قرار	اسب وار
ارزش یابی	ازاین گونه	استاندار
ارزنزار	ازیس که	استحکام پذیر
ارزن یاب	ازجان گذشته	استخوان بُری
ارسی دوز	ازدست داده	استخوان بتدی
اُرگ زن	ازدست رفته	استخوان خوار
ارمنی یاف	ازدل برآمده	استخوان خور
ارمنی نشین	اسارت بار	استخوان دار
اروپایی مآب	اسارتگاه	استخوان درد
اره چاق کن	اساسنامه	استخوان رنگ
اُرب دار	اسباب بازی	استخوان ساز
ازآن پس	اسباب چینی	استخوان شناسی
ازآن جاکه	اسباب کشی	استخوان فروشی
ازآن رو	اسب باز	استدلالگر
ازآن سان	اسب تاز	استراحتگاه
ازآن که	اسب داری	استغفرالله
ازآن گونه	اسب دُم	استقلال طلب

اسراف کار	اشک بار	اطلس فروش
اسطرلابگر	اشک ریز	اطمینان بخش
اسفالت کار	اشک فشان	اعتراض نامه
اسف کار	اصطرلابگر	اعتراف نامه
اسفل السافلین	اصطکاک شناسی	اعتکاف نشین
اسفناک	اصطلاح شناس	اعجمی نسب
اسفنج دار	اصلاح پذیر	اعراب دار
اسقف نشین	اصلاح جو	اعراب گذاری
اسکناس شمار	اصلاح خواهی	اعیان نشینی
امسکی باز	اصلاح شدتی	اغراق گو
اسلام پرور	اصلاح طلب	افتان خیزان
اسلام پناه	اصلاحگر	افراط کار
اسلام شناس	اصول گرا	افزایش پذیر
اسلام مدار	اصیل زاده	افزایش جو
اسم و رسم دار	اطاقچه	افزایش خواه
اسهال پیچ	اطاق خواب	افزایش طلب
اشارت کنان	اطاقدار	افزایشگر
اشباع پذیر	اطاق نشین	افزون بین
اشتباه کاری	اطراف نشین	افزون جوی
اشتغال زا	اطلس باف	افزون خواهی
اشغالگر	اطلس پوش	افزون طلب
اشکال تراشی	اطلس دوز	افزونی خواه

افسوس کن	الخ پلخ	النک دولنگ
افسوس زده	الزام آور	الهام بخش
افسونگر	الغرض	الهام پذیر
افسون گشا	القیاء	امام خوانی
افلاک شناس	الفت پناه	امام زاده
اقامتگاه	الفتگری	امام نشین
اقبالمندی	الفرار	امانتدار
اقتباس شده	الف قامت	امانت فروش
اقلیم شناسی	الف قد	امانتکار
اقلیم نگاشت	الف لیله	امانت گذار
اقیانوس پیما	القصه	امانت نگهدار
اقیانوس شناسی	الک دولک	امان خواهی
اقیانوس نگاری	الکل سنج	امان نامه
اکسیژن گیری	الکی پلکی	امّ الخبائث
اکنون که	اللّه بختکی	امّ الفساد
الاغ بندری	اللّه بختی	امروز
الاغ دار	الماس تراش	امسال
الأهم فالأهم	الماسدان	امشب
التزام نامه	الماس رنگ	امشی پاش
التماس آمیز	الماس ریزه	امکان پذیر
التيام پذیر	الماس نشان	امّن يجيب
الحق	الم شنگه	امير الحاج

امیر المؤمنین	اندیشمند	انگشت نشان
امین التجار	اندیشناک	انگشت نگاری
امین الدوله	انرژی خواه	انگشت نما
انتزاع گرا	انرژی دار	انگل شناس
انتقال نامه	انرژی زا	انگل صفت
انتقام جو	انسان خور	انگلیسی مآب
انتگرال گیری	انسان دوست	انگم ساختی
انجام پذیر	انسان ساز	اوج پر
انجام شدنی	انسان شناسی	اوج گیری
انجیل گرایی	انسان گرایی	اوراقچی
اندام زایی	انس جو	اوزون برون
اندک بین	انس گیر	اوقات تلخی
اندک سال	ان شاء الله	اوقات گذاری
اندک سخن	انصاف خواهی	اول دشتی
اندک مایه	انصاف دهی	اول نظر
اندوه بار	انعطاف پذیر	اولو الامر
اندوه خوار	انفعال پذیر	اولو العزم
اندوه رسیده	انقلابگر	اونیفرم
اندوه زدا	انقلابی نما	او هام پرست
اندوه گساری	انگبین دار	اهرمن چهره
اندوه گین	انگشت پیچ	اهرمن خوی
اندوهناک	انگشت شمار	اهرمن کردار

اهمال کار	ایمن گستر	با این که
ای داد	این جا	با این همه
ای دریغا	این جانب	باب المعده
ای دل	این جهان	باتری سازی
ایران پرست	این جهانی	باج بگیر
ایران پیمای	این چنین	باج خواه
ایران دوست	این سان	باج دهی
ایرانزاد	این سری	باج سبیل
ایران زمین	این سو	باج گیر
ایران شناس	این طرف	بادام تلخه
ایرانگردی	این طور	بادام چشم
ایران منش	این قدر	بادامچه
ایران مهر	این کاره	بادامزار
ایرانی تبار	این که	بادام زمینی
ایرانیگری	این گونه	بادام سوخته
ایستگاه	این همانی	بادام فروش
ای شگفت	این همه	بادام مغز
ای عجب	ای واللّه	بادبادک بازی
ای کاش	ایّها الناس	باران خیز
ایل بیگی	«ب»	باران دار
ایل نشین	با آن که	باران دیده
ایمان ده	با این حال	باران ریز

باران‌زا	باستان‌شناس	بال‌دستان
باران‌زده	باستانی‌کار	بال‌زن
باران‌سنج	باشگاه	بال‌فرض
باران‌گیر	باطل‌السحر	بال‌فعل
بارش‌نگار	باطل‌پرست	بال‌قوه
بارک‌الله	باطل‌پرور	بال‌مال
باروت‌چی	باطل‌پیشه	بال‌مره
باروت‌خانه	باطل‌ستیز	بال‌مناصفه
باروت‌ساز	باطنیگری	بال‌نتیجه
باری‌تعالی	باغبان	بال‌نسبه
باریک‌بین	باغبان‌باشی	بام‌غلطان
باریک‌خیال	باغچه	بانکداری
باریک‌سنج	باغدار	بانگ‌زن
باریک‌وهم	باغشهر	بایگان
بازداشتگاه	بافت‌بند	بایگانی
بازگشتگاه	بافت‌شناس	بت‌پرست
بازیچه	باقالی‌پلو	بت‌تراش
بازی‌دوست	باکتری‌خوار	بت‌خانه
بازیکن	بال‌بال [زدن]	بت‌سازی
بازیگر	بالاخره	بت‌شکن
بازی‌گردان	بال‌بریده	بت‌کده
بازیگوش	بال‌دار	بت‌گر

بتون ریزی	بدعت گذار	برف پهنه
بَثَّ الشَّكْوَى	بدل چینی	برف خوره
بجا	بدل سازی	برف رویی
بجز	بدنام کن	برف ریز
بچگاهه	بدن نما	برف زدگی
بحق	بدویگری	برف ساب
بحمد الله	بدهکار	برف شیره
بخاری ساز	بدیع چهره	برف کوبی
بخت گور	بر اتدار	برف گیر
بخت گشایی	بر اتکش	برق دار
بختور	بر اتگیر	برق راهه
بختیار	براه	برق رسانی
بخرد	برأی العین	برق زدگی
بخشایشگر	بربط زن	برق سنج
بخش پذیر	بربط نواز	برق شناخت
بخشدار	برتری جویی	برق کار
بخشش نامه	بر جای مانده	برق کافت
بخشش کن	برج ساز	برق گیر
بخش نامه	برق اب	برگ بالان
بخل ورزی	برف بازی	برگ بر
بدایع نگار	برف پاروکن	برگ بندی
بدعت سرای	برف پاک کن	برگ پهنان

برگچه	برون مرزی	بزرگ نهاد
برگ خوار	برون نگری	بزرگوار
برگ دار	برون هشته	بزرگی بخش
برگدانه	برون همسری	بزک دوزک
برگ ریزان	برهان گویی	بزم آرای
برگشت پذیر	برهم زن	بزمگاه
برگ شمار	بریان ساز	بزنگاه
برنجزار	بزرگ بینی	بزهکار
برنج فروش	بزرگ پا	بسامان
برنج کار	بزرگ پنداری	بسامد
برنج کوبی	بزرگداشت	بس آهنگ
برودت شناسی	بزرگراه	بس پایک
برونیر	بزرگ زاده	بستان سرا
برون داد	بزرگ سازی	بستانکار
برون زاد	بزرگ سال	بستچی
برون ستونی	بزرگ سیاه رگ	بست زن
برون سرا	بزرگ مرتبه	بست نشین
برون سو	بزرگ مرد	بستنی خوری
برون گرایی	بزرگ مقیاس	بستنی سازی
برون گرد	بزرگ منش	بستنی فروش
برون گشا	بزرگ نسب	بست واج
برون مایه	بزرگ نمایی	بسزا

بنیان‌کن	بلبل چشم	بس‌که
بنیان‌گذار	بلبل زبانی	بسم‌الله
بنی‌عم	بلعجب	بسمه‌تعالی
بنی‌نوع	بلکه	بسیط‌گونه
بورس‌بازی	بلمدار	بشارت‌ده
بوق‌بوق	بلوف‌زن	بشارت‌گرایی
بوق‌زن	بلهوس	بعید‌العهد
بوقلمون‌صفت	بلیت‌فروش	بغبغو
بوم‌ساز	بلی‌قربان‌گو	بغ‌بند
بوم‌شناخت	بمباران	بغل‌بر
بوم‌شناسی	بناب	بغل‌پیچ
بوم‌طلا	بنات‌التعش	بغل‌دست
بهامد	بنام	بغل‌راست
بهبود	بن‌بست	بغل‌ران
به‌به	بندوبستچی	بغل‌زن
بهتان‌گو	بنزین‌فروشی	بغلگاه
بهتر	بنشن	بغل‌گیر
بهجت‌افزا	بنکدار	بقاعده (صفت)
به‌داری	بنگاه	بقال‌چقال
بهداشت	بنگ‌ساز	بکتاش
بهداشت‌یار	بن‌مایه	بک‌زاده
بهداشتگاه	بن‌نگار	بگاه

بهدانه	به یک بار	بی بضاعت
بهدین	بی آب	بی بلا
بهروزی	بیابان بر	بی بن
بهروش	بیابان زدایی	بی بند
بهزاد	بیابان گرد	بی بنیه
بهزیستی	بیابان نشین	بی بو
بهسازی	بیابان نورد	بی بها
بهسوز	بی آگاهی	بی بهره
به گزینی	بی آن که	بی پایان
به لیمو	بیان پذیری	بی پایه
به هم آمیخته	بیانگر	بی پدر
به هم زن	بیان گرای	بی پرده
بهمنش	بیان نامه	بی پرستار
بهمن گیر	بی بار	بی پروا
بهمن ماه	بی باران	بی پناه
بهناز	بی باک	بی پول
بهنام	بی بر	بی پیر
بهورز	بی برادر	بی پیوند
(به ویژه / قید)	بی برکت	بیستا
بهیار	بی برگ	بی تاب
به هیچ روی	بی بساک	بی تاج
به هیچ وجه	بی بصر	بی تاروپود

بی حرمت	بی توقّع	بیت الحکمه
بی حس	بی توقّف	بیت الله
بی حساب	بی ثبات	بیت المال
بی حفاظ	بی ثمر	بیت المقدّس
بی حقیقت	بیجا	بی تأمل
بی حکمت	بی جامه	بی تجربه
بی حمیت	بی خواب	بی تحمّل
بی حواس	بی جواز	بی تدبیر
بی حوصله	بی جهت	بی تربیت
بی حیا	بی چاره	بی ترس
بی حيله	بی چراغ	بی تعارف
بی خانمان	بی چشم	بی تعصّب
بی خانه	بی چند و چون	بی تغییر
بی خبر	بی چون	بی تفاوت
بی خرد	بی چیز	بی تفصیر
بی خطا	بی حاجت	بی تکبّر
بی خطر	بی حاصل	بی تکلف
بیخ کنی	بی حال	بی تمیز
بی خلاف	بی حجاب	بی تناسب
بی خواب	بی حد	بی تنوین
بیخود	بی حرف	بی توشه
بی خونی	بی حرکت	بی توفیق

بی خیانت	بی دندان	بی روزی
بی خیر	بی دوا	بی رونق
بیداد	بی دوام	بیرون بر
بی دانش	بی دود	بیرون پوست
بی دانه	بی دودمان	بیرون روی
بی دخل	بی دولت	بیرون رویه
بی در	بی دهن	بیرون سرا
بی درآمد	بی دین	بیرون سو
بی درد	بی دینار	بی رویه
بی درمان	بی دیوار	بی رهنما
بی درنگ	بی ذوق	بی ریا
بی دروغ	بیراه	بی ریخت
بی دریغ	بیراهه	بی ریش
بی دست	بی ربط	بی ریشه
بی دستور	بی رتبه	بیزار
بی دستیار	بی رحم	بی زبان
بی دشمن	بی رسم	بی زحمت
بی دعوی	بی رشک	بی زر
بی دغدغه	بی رغبت	بی زره
بی دل	بی رگ	بی زمینه
بی دلیل	بی رنگ	بی زن
بی دماغ	بی رو	بی زوال

بی زور	بی شایبه	بی صبر
بی زیان	بی شبان	بی صدا
بی زینت	بی شباهت	بی صرفه
بی سابقه	بی شبهه	بی صفا
بی سامان	بی شتاب	بی صفت
بی سایه	بیش تر	بی ضابطه
بی سبب	بیش چره	بی ضرر
بی سپاه	بی شر	بیضی شکل
بی ستاره	بی شرافت	بیضی وار
بی سخاوت	بی شرط	بی طاق
بی سخن	بی شرف	بی طالع
بی سر	بی شوم	بی طراوت
بی سرمایه	بی شعور	بی طرف
بی سعادت	بی شک	بی طعم
بی سکون	بی شکل	بی طمع
بی سلیقه	بی شکوه	بی طهارت
بی سواد	بی شمار	بی ظرف
بی سود	بی شوخی	بی ظرفیت
بی سیرت	بی شوهر	بی عار
بی شاخه	بی شیر	بی عاطفه
بی شام	بی شيله پيله	بی عاقبت
بی شاهد	بی صاحب	بی عدالت

بی عود	بی فرزند	بی کار
بی عرضه	بی فرمان	بی کتاب
بی عزت	بی فرهنگ	بی کرانه
بی عصمت	بی فریاد	بی کس
بی عفت	بی فساد	بی کفایت
بی عقل	بی فضل	بی کلاه
بی عقیده	بی فکر	بی کله
بی علاج	بی فیض	بی کلید
بی علاقه	بی قابلیت	بی کینه
بی علت	بی قاعده	بیگاری
بی علف	بی قانون	بیگانه
بی علم	بی قدر	بی گاه
بی عمل	بی قدرت	بی گذر
بی عیب	بی فرار	بی گذشت
بی غایله	بی قرین	بی گفتگو / بی گفت و گو
بی غذا	بی قرینه	بی گمان
بی غرض	بی قواره	بی گناه
بی غش	بی قوت	بیگ زاده
بی غم	بی قیاس	بی لباس
بی غیرت	بی قید	بیلچه
بی فایده	بی قید و قال	بیلدار
بی فرجام	بی قیمت	بیل دسته

بیل زن	بی مرهم	بی موقع
بیلکار	بی مروّت	بی مهر
بی لطافت	بی مزه	بی میل
بی لطف	بی مشورت	بیناب
بی مادر	بی مصرف	بیناب سنج
بیمار	بی مضایقه	بیناب نگار
بیماری شناختی	بی مطالعه	بیناب نما
بی مالک	بی معارض	بین الاثنین
بی مالی	بی معرفت	بین الملل
بی مانع	بی معطلی	بین النهرین
بی مانند	بی معنا	بی نام
بی مایه	بی مغز	بی نان
بی مبالغات	بی مقدار	بی نشاط
بی مثال	بی مقدمه	بی نشان
بی مثل	بی ملاحظه	بی نشانه
بی محل	بیمناک	بی نصیب
بی مدار	بی سنّت	بی نظر
بی مداوا	بی منتهّا	بی نظم
بی مدرک	بی منزل	بی نظیر
بی مراد	بی منزلت	بی نعمت
بی مرام	بی مو	بی نفیس
بی مرگ	بی مورد	بی نقاب

بی نقصان	بی وقت	پارتنی بازی
بی نقطہ	بیہدہ	پارڈم ساییدہ
بی نماز	بیہش	پارسی زبان
بی نمک	بی ہمال	پارسی گو
بی ننگ	بی ہمت	پارلمان گرای
بی نوا	بی ہمتا	پاسبان
بی نور	بی ہنچار	پاس بخش
بی نوک	بی ہنر	پاسخ پذیر
بی نوکر	بی ہنگام	پاسخ خواہ
بی نہایت	بی ہوا	پاسخ دہ
بی نیاز	بیہودہ	پاسخگر
بی وارث	بی ہوش	پاسخ گو
بی واسطہ	بی یار	پاسخنامہ
بی واہمہ	بی یاور	پاسخ نویس
بی وجدان	»پ«	پاسدار
بی وجود	پاپوش دوز	پاس کاری
بی وجہ	پاداش دہ	پاسگان
بی وزن	پادشاہ بازی	پاسگاہ
بی وضو	پادشاہ دوست	پاسیار
بی وطن	پادشاہ زادہ	پاک باز
بی وعدہ	پادشاہ نشین	پاک بین
بی وفا	پادشاہ وزیری	پاک پرستی

پاکت بازکن	پاک نژاد	پایمردی
پاک چشم	پاک نویس	پایور
پاک خو	پاک نهاد	پایوران
پاک دامن	پالان دوز	پایین بر
پاک درون	پالایشگاه	پایین تنه
پاک دل	پالایشگر	پایین دست
پاک دوزی	پانصد	پایین رو
پاک رو	پان عربیست	پایین رود
پاک روان	پایاب	پایین محله
پاکزاد	پایان بخش	پایین نشین
پاک زاده	پایان بندی	پت پتی
پاک زیستی	پایان پذیر	پتک زن
پاک سازی	پایان نامه	پچ پچ
پاک سرشت	پایان نگری	پچپچه
پاک ضمیر	پای برهنه	پخپخو
پاک طینت	پای بست	پخ دار
پاک عقیده	پای بوسی	پخش زاد
پاک فطرت	پایتخت	پخش سر
پاک کردار	پایدار	پخش کن
پاک کن	پایک دار	پرتگاه
پاک مرد	پایگاه	پرت گو
پاک منش	پایمال	پرچ کاری

پرچمدار	پریشان خاطر	پس تخم
پر خاش جو	پریشان خیال	پس تصویر
پر خاشگر	پریشان دل	پست فطرت
پرداخت کار	پریشان فکر	پست قامت
پرس پرسان	پریشان گو	پس جهش
پرستشکده	پریشب	پس خور
پرستشگاه	پریوش	پس خورده
پرسشگر	پزشکیار	پس درد
پرسش نامه	پژوهش خواه	پس دوزی
پرسش نما	پژوهشگر	پس رو
پر شگاه	پساب	پس روی
پروبال زده	پسان فردا	پس سوخت
پرورشگاه	پس بر	پس سوز
پرونجا	پس پریروز	پس شنود
پروندان	پس پریشب	پسغام
پری پیکر	پس پسکی	پس فردا
پری چهر	پس پناه	پس قد
پری دخت	پستان بند	پسکار
پریروز	پستان دار	پس کرانه
پری زاده	پستان درد	پس کرایه
پریسا	پستچی	پس کوچه
پریشان حال	پستخانه	پس گرد

پل بندی	پشتکار	پس گردنی
پل زنی	پشتک چارکش	پس گیری
پلشت بر	پشتک زن	پس لرزه
پلشت زدا	پشتک وارو	پس مانده
پلک گیر	پشتگاه	پس ماهور
پلنگ وار	پشت گرمی	پس مرزی
پلی تکنیک	پشت گوش فراخ	پس نشین
پناه آباد	پشت مازه	پس نهاد
پناهگاه	پشت نویسی	پس وازنک
پنجاه هزار	پشتوانه	پس واژه
پنجاه یک	پشتیبان	پسوند
پنج تن	پشمالو	پس ویرایش
پنج دری	پشم بافی	پسین فردا
پنجگانه	پشم چینی	پشت بام
پنج گاه	پشم ریزان	پشت بست
پنج لو	پشیمان دل	پشت بند
پنج هزاری	پف آلو	پشت پا
پنگان دریا	پف آلود	پشت خمیده
پنگان دیس	پف تلنگر	پشت دار
پنهان بین	پف کرده	پشت درد
پنهان کاری	پف نم	پشت دری
پوتین دوز	پلاک کوبی	پشت رو

پوچ گرایى	پوش سنگ	پهن ژرفا
پوچ گویى	پوک سنگ	پهنک برگ
پوچ مغز	پول پرست	پیاب
پوزش پذیر	پول پولی	پیامبر
پوزش خواه	پول دار	پیامد
پوست پسته‌ای	پول دوست	پیام رسانی
پوست پیازی	پول ساز	پیام گزار
پوست تخت	پول شمار	پیام گیر
پوست دار	پولک بال	پیام نگار
پوست ریزی	پولک دار	پیام نما
پوست زا	پولک دوز	پی آورد
پوست ساز	پولک رخشا	پی بر
پوست شناس	پول گرا	پی بندی
پوست فروش	په‌په	پی بیج
پوستک ساز	پهلوان پنبه	پی پیش
پوست کلفت	پهلوان زاده	پیجامه
پوست کن	پهناب	پی جویی
پوست کنده	پهن برگ	پیج بال
پوستین دوزی	پهن برگ سان	پیج بیج
پوستین شناس	پهن دشت	پیج پیچان
پوستین فروش	پهن رُفت	پیج پیچ کنان
پوش برگ	پهن زیستا	پیج دار

پیش چشم	پیشانی بلند	پیچک دار
پیشخان	پیشانی بند	پیچ گوشتی
پیشخدمت	پیشانی دار	پیچ مهره
پیش خرید	پیشانی سفید	پی دار
پیش خوان	پیشانیگاه	پیراهن خواب
پیش خور	پیشاهنگ	پیراهن دوزی
پیش دامن	پیش بال	پیرزن وار
پیش داوری	پیش بخاری	پیرو
پیش درآمد	پیشبر	پی رود
پیش درس	پیشبرد	پیروزی بخش
پیش دستی	پیش برگ	پیروزی رسان
پیش دوزی	پیش بند	پیرهن دوزی
پیش رس	پیش بها	پی ریزی
پیشرفت	پیش بین	پی زن
پیش رفته	پیش پا افتاده	پی سفید
پیشرو	پیش پدید	پی سنج
پیش زمینه	پیش پرداخت	پی سوز
پیش ساخته	پیش پیشکی	پیشاب
پیش سخن	پیش پیشی	پیشاب راه
پیشینه	پیشتاز	پیشاب نای
پیش صحنه	پیش تختی	پیش آگهی
پیش طرح	پیش تخمی	پیشامد

پیش فروش	پیش نگاره	پیک نیک
پیش فنگ	پیشنماز	پی کوب
پیش قدم	پی شنوایی	پی گذار
پیش قراول	پیشنهاد	پی گرا
پیش قسط	پیش نیاز	پیگرد
پیشکار	پیشوا	پیگردی
پیش کرایه	پیشواز	پی گیری
پیش کسوت	پیش واژه	پی مآب
پیشکش	پیش وجود	پیمان پذیر
پیشگام	پیشوند	پیمان دار
پیشگاه	پیش ویرایش	پیمان درست
پیش گفتار	پیش یابی	پیمان سپار
پیشگو	پیشی جوی	پیمان شکن
پیش گوارش	پیشین پدید	پیمانکار
پیش گواری	پیشین رود	پیمبر
پیش گیری	پیغامبر	پینگ پونگ
پیش مرگ	پیغام دار	پی نوشت
پیش مزد	پیغام ده	پی واژه
پی شناخت	پیغام رسان	پیوست پذیر
پی شناس	پیغمبر	پیوستگاه
پیش نبرد	پیکار	پیوند
پیش نشین	پی کن	پیۀ دار

تاریخ دار	تاج بخش	پیه دارو
تاریخ دان	تاج خروس	پیه سوز
تاریخ شناسی	تاجدار	پیه فروش
تاریخ گرایى	تاج رگ	پی یاب
تاریخ گوی	تاج ریزی	«ت»
تاریخ نامه	تاجگاه	تاب بازی
تاریخ نگار	تاج گذاری	تاب تاب
تاریخ نویس	تاجور	تاب خورده
تاریک بخت	تاختگاه	تاب دار
تاریک چشم	تاراج ده	تابستان خوابی
تاریک خانه	تاراج رفته	تابستان نشین
تاریک دل	تاراجگاه	تابستانگاه
تاریک رأی	تاراجگر	تابش کاری
تاریک رو	تارک خواه	تابشگر
تاریک روز	تارک روب	تابع دار
تاریک روشن	تارک سو	تابع گیری
تاریک شب	تارک شکاف	تابع نمای
تازی زبان	تارک کلان	تاب گیری
تازی گوی	تارک گل	تابناک
تازی نژاد	تارک میان	تابوت خشکه
تاژک دار	تارک نام	تابوت کش
تاس بازی	تاریخچه	تاپ توپ

تپ تپو	تثوری دان	تاس بین
تپل مپل	تثوری ساز	تاس ماهی
تجارت خانه	تبارک الله	تافتون پز
تجارت گاه	تباه ساز	تاق بین
تجاهل العارف	تباه کار	تاق تاق
تجسسگر	تباهی پذیر	تاقدیس
تجلیگاه	تباهی ناپذیر	تاکتیک پذیر
تجمل پرستی	تب بر	تاک دانه
تحت الحفظ	تب بند	تاک سازی
تحت الحمايه	تب خال	تاکسی سرویس
تحت الشعاع	تب خیز	تاکسی متر
تحریک آمیز	تب دار	تالاب
تحریک پذیری	تبدیل پذیر	تالاب تالاب
تحسین آمیز	تب زا	تالان تالان
تحسی نحسی	تب زده	تام الاختیار
تحصیل پذیر	تبسم کنان	تاوان دار
تحصیلدار	تب سنج	تاول دار
تحکم آمیز	تب کرده	تاول ساز
تحلیلگر	تب گرفته	تایچه
تحمل پذیر	تب گیر	تأسف بار
تحمل کنان	تب لرز	تأمل کنان
تحول خواه	تبهار	تثوری باف

تحویل پذیری	تخم مرغ بازی	ترشی دوست
تحویلدار	تخم مرغ خوری	ترشی فروش
تختخواب	تداوم بخش	ترق تروق
تختخواب شو	تذهیب کاری	ترقی خواه
تخت نشین	تراس بندی	ترقی طلب
نخته پاک کن	تراشکار	ترک باف
تخلف بردار	تریت خانه	ترک بردار
تخم بازی	تر بچه	تُرک تاز
تخم بر	تربیت پذیر	ترک تبار
تخم پاشی	ترجیع بند	ترک جوش
تخم دار	ترخم آور	ترک چهره
تخمندان	ترخم بار	ترک خوردگی
تخم ریزی	ترسناک	ترک دار
تخم زا	ترشاب	ترک زاده
تخم سنگ	ترشابه	ترک زبان
تخم شناسی	ترشرو	ترکش دار
تخم کاری	ترش شیرین	تُرک نشین
تخمک بر	ترش طعم	تُرک وار
تخمک زا	ترش مزه	ترکیب بند
تخم کشی	ترشی بادی	ترکیب پذیر
نخم گذاری	ترشیجات	ترکیب سازی
تخم گیری	ترشی خوری	ترکیبگر

ترکیب‌گرایی	تسلیت‌گو	تعالی بخش
ترکیب‌گیر	تسلیت‌نامه	تعاونی‌گرا
ترکی خوان	تسلیم‌نامه	تعدیل شده
ترکی ضرب	تسلّی‌یاب	تعریف‌پذیر
ترگل ورگل	تشتچه	تعزیت‌نامه
ترمیم‌سنجی	تشت‌ساز	تعصّب‌دار
ترنج‌سازی	تشخّص‌ساز	تعصّب‌گری
تریاک‌دار	تشریفاتچی	تعطیل‌بردار
تریاک‌ده	تشریف‌فرمایی	تعلیم‌گر
تریاک‌سوز	تشکچه	تعلیم‌یاب
تریاک‌کشی	تشک‌دوز	تفاهم‌نامه
تریاک‌مال	تشک‌زن	تف‌باد
تسبیح‌خوان	تشنّج‌زدایی	تفخّص‌کنان
تسبیح‌ساز	تصحیف‌خوانی	تفرّج‌کنان
تسبیح‌شمار	تصدیق‌نامه	تفرّج‌گاه
تسبیح‌فروش	تصنیف‌ساز	تفضیل‌نامه
تسبیح‌گوی	تصنیف‌گر	تف‌مالی
تسکین‌بخش	تصویب‌نامه	تفنگچی
تسکین‌ساز	تضرّع‌کنان	تفنگ‌دار
تسلّط‌طلبی	تطبیق‌گرا	تفنگ‌ساز
تسلّی بخش	تظلم‌کنان	توق
تسلیت‌آمیز	تعاذل‌زا	تقدّس‌نمایی

تقرّب جویی	تک ریشه	تک نگاری
تقسیم بندی	تکزاد	تک نواز
تقسیم نامه	تک زبانی	تک نیایی
تکامل شناس	تک ستون	تکواژ
تکامل گرایی	تک سلولی	تک واژه
تکانشگر	تک سنگ	تک یاخته
تکاور	تک شماره	تلافی جویی
تک برگ	تک شیب	تلخاب
تکبیره الاحرام	تک صدایی	تلخ بار
تک پا	تک ظرفیتی	تلخ دانه
تک پایه	تک فروشی	تلخ رو
تک پران	تک فندی	تلخ زبان
تک پرچم	تک کشت	تلخ سخن
تک پرور	تک کلام	تلخ کام
تک تاز	تک گل	تلخ گفتار
تک تیر انداز	تک گویی	تلخ گو
تک جنس	تک لپه	تلخی چشم
تک چاپ	تکلف گرا	تلفنچی
تک حزبی	تک محوری	تلفن خانه
تک خال	تک مضراب	تلفیق گرایی
تک رنگ	تک موضوعی	تلک پلک
تک رو	تک میزبانه	تلگرافچی

تلگراف خانه	تنابه	تن شوی
تلگراف نامه	تن آسان	تُنک مایه
تل ماسه	تنباقض گویی	تنگ بین
تلنبار	(تناور)	تنگ تابوت
تمام رخ	تنبک زن	تنگ چشم
تمام رنگ	تنبک نواز	تنگ حوصله
تمام عیار	تنبل خان	تنگ خو
تمام قد	تنبل خانه	تنگ دست
تمام قلم	تن پروری	تنگ دل
تمامکار	تن پوش	تنگ سال
تمام کمال	تن تنانی	تنگ معاش
تمام مرد	تنخواه	تنگنا
تمام نما	تنخواه دار	تنگ نظر
تمام وقت	تنخواه گردان	تنگ نفس
تمام هیكل	تندرست	تن نما
تمبک زن	تندیس	تنوع گرای
تم تم	تندیس پایه	توافق نامه
تمثال سازی	تن سپاری	توان بخش
تمثالگر	تنسيق الصفات	توان زاد
تمسخر آمیز	تنش زدایی	توان زیستی
تملق دوستی	تن شناس	توان سنج
تملق گو	تن شور	توان سوز

توان فرسا	توفان زا	تہ ریش
توانگر	توفان زده	تہ ستون
توانمند	توقف سنج	تہ سفره
توپ بازی	توقفگاه	تہ صدا
توپ توپ	تون به تون	تہ کاسه
توپچی	توهین آمیز	تہ کیسه
توپخانه	توهین نامه	تہ گرد
توپدار	تہ بُر کردن	تہ گرفته
توپ رس	تہ بندی	تہ گیره
توپ ریزی	تہ پیاله	تہ گیلّاس
توپ زن	تہ تراز	تہ مانده
توپ ساز	تہ تغاری	تہمت زده
توتزار	تہ تو	تہمت کش
توت فرنگی	تہ جرعه	تہ نشست
توتی ریختیان	تہ چسب	تہ نشین
توجیه بردار	تہ چک	تہنیت کنان
توجیه پذیر	تہ چین	تہنیتگر
تورّم زدایی	تہ خان	تہنیت گوی
توسری خور	تہ خانه	تہنیت نامه
توسری زن	تہ دار	تہی دست
توفان خیز	تہ دوزی	تہی دل
توفان رُفت	تہ دیگ	تہیگاه

تهی مغز	ثبتي ثابت	جانستان
تیپا	ثروتمند	جان سخت
تیپ شناسی	ثقة الاسلام	جان سوز
تی تی	ثوابکار	جان شناس
تی تیش مامانی	«ج»	جانشین ساز
تیغ بازی	جاجیم باف	جان فرسا
تیغ بردار	جاده صاف کن	جان فزا
تیغ بند	جامع الشرايط	جان فشان
تیغ دار	جانباز	جانگاه
تیغ زن	جان بخش	جان کنش
تیغ کش	جانب داری	جان کنی
تیغ گیر	جان پاس	جان گداز
تیک تیک	جان پرور	جان گزا
تیمچه	جان پناه	جان گیر
تیمسار	جان جانی	جان مایه
تیمم گاه	جان خراش	جان نثار
«ث»	جان خواه	جانور
ثابت رأی	جاندار	جان یافته
ثابت شده	جاندارو	جاودان ساز
ثابت قدم	جان دوستی	جاه طلب
ثبت شده	جان دهی	جاهل پسند
	جان سپاری	جایز الخطا

جایگاه	جرم‌گیری	جفت‌وار
جای‌گزین	جریان‌سنج	جفنگ‌گویی
جای‌گزینه	جزاک‌الله	جق‌جق
جای‌گیر	جزئی‌فروش	جگرآکنده
جدایی‌پذیر	جنج‌کنان	جگی‌جگی
جدایی‌خواه	جزم‌گرایی	جلالت‌مآب
جدایی‌طلب	جستجو / جست‌وجو	جلبک‌شناسی
جدول‌بندی	جسم‌گرایی	جلبک‌کش
جدول‌سازی	جشنواره	جلفوزه
جدول‌کشی	جعفری‌مذهب	جلیل‌القدر
جدیدالاسلام	جغ‌جغ	جمال‌باز
جدیدالتأسیس	جغجغه	جمال‌پرستی
جدّی‌گو	جغرافی‌دان	جمال‌شناسی
جذام‌خانه	جغرافی‌نویس	جمع‌الجمع
جذب‌شده	جفت‌جوی	جمع‌المال
جرب‌دار	جفت‌خواهی	جمعیت‌شناسی
جرم‌بخش	جفت‌ساز	جمعیت‌نگاری
جرم‌پوش	جفت‌طلب	جه‌هوری‌خواه
جرم‌دار	جفتک‌پرانی	جناب‌عالی
جرم‌زدا	جفتک‌چارکش	جناح‌بندی
جرم‌شناسی	جفتک‌زن	جناغ‌شکن
جرم‌گرفته	جفت‌گیری	جنایت‌پیشه

جنايت كار	جنگل نشين	جون جونی
جنایتگر	جنگ ندیده	جویبار
جنب جنبان	جن گیر	جویچه
جنب جوش	جنون آور	جهان آرا
جنبش پذیر	جنین شناسی	جهان آفرین
جنت مکان	جواب ده	جهانبانی
جن زده	جوابگو	جهان بخش
جنس یاب	جوال یاف	جهان بینی
جنگاور	جوالدوز	جهان پناه
جنگجو	جوان بخت	جهان پهلوان
جنگ خواهی	جوان پسند	جهان پیما
جنگ دیده	جوان سال	جهان تاب
جن گرفته	جوان سیما	جهانجو
جنگ زده	جوان مرد	جهان خوار
جنگ ساز	جوان مُرده	جهاندار
جنگ طلب	جوان مرگ	جهان دیده
جنگ کنان	جوراب بافی	جهان سوز
جنگلبان	جوش خورده	جهان شمول
جنگل داری	جوش سنگ	جهان شناسی
جنگلزار	جوشکار	جهان شهرگرایی
جنگل شناس	جوش کوره	جهان طلب
جنگل کاری	جولانگاه	جهانگرد

جای پز	چاپخانه	جهانگشا
چایچی	چاپگر	جهانگیر
چای خانه	چاخان بازی	جهان نما
چای خوری	چاخانچی	جهان نورد
چایدان	چارده ساله	جهان وطنی
چای صاف کن	چارده معصوم	جهت بخشی
چای صافی	چارلول کش	جهت گیری
چای فروش	چاشت بندی	جهت یابی
چایکار	چاقالو	جهل ستیز
چایمان	چاق چاق	جهنم دره
چپاولگر	چاق سلامتی	جیب بری
چپ بال	چاک برگ	جیب دار
چپ بُر	چاک بست	جیب گن
چپ چپ	چاک چاک	جیغ جیغ
چپ چپی	چاک دار	جیغ جیغو
چپ چک	چاک نای	جیغ ویغ
چپ دست	چالاب	جیک جیک
چپ راست	چالشگر	«چ»
چپ روی	چالگاه	چابک دست
چپق کش	چام چام	چابک سوار
چپ کن	چاوش خوان	چابک قدم
چپ کوک	چاه کن	چاپچی

چپ‌گرا	چراغ‌وار	چرک‌مرد
چپ‌گرد	چرب‌آخور	چرک‌نویس
چپ‌مضرب	چرب‌ترازو	چرم‌پاره
چپ‌نما	چرب‌دست	چرم‌ساز
چپ‌نماد	چرب‌زبان	چرم‌فروش
چخ‌چخ	چرب‌شیرین	چروک‌خورده
چدن‌ریزی	چربی‌دار	چسان‌فسان
چرا	چرخاب	چسب‌زا
چراغ‌الله	چرخ‌دار	چسبناک
چراغ‌باران	چرخ‌دنده	چشم‌آویز
چراغ‌بازی	چرخ‌رشته	چشم‌باز
چراغ‌برق	چرخ‌ریسک	چشم‌بسته
چراغ‌پایه	چرخ‌ریسی	چشم‌بلبلی
چراغ‌توری	چرخ‌زن	چشم‌بندی
چراغ‌خواب	چرخ‌ساز	چشم‌پزشک
چراغ‌دستی	چرخ‌سوار	چشم‌پوشی
چراغ‌زن‌بوری	چرخ‌کار	چشم‌تنگی
چراغ‌ساز	چرخ‌وار	چشم‌چرانی
چراغ‌سنگ	چرکاب	چشم‌چین
چراغ‌قوه	چرک‌آلود	چشم‌داشت
چراغ‌موشی	چرک‌تاب	چشم‌درد
چراغ‌نفتی	چرک‌دار	چشم‌دریده

چراغ‌انداز

چلو صاف کن	چکش کاری	چشم روشنی
چماق دار	چک کشی	چشم زاع
چم چاره	چک نویس	چشم زخم
چمن آرا	چگالی سنج	چشم زد
چمن بُر	چگونه	چشم زن
چمن پوش	چل بسم الله	چشم زهره
چمنزار	چل بند	چشم سرخ
چمن زنی	چلپ چلپ	چشم سفیدی
چمنگاه	چلپ چلوپ	چشم سیاه
چنان چون	چل پله	چشم شور
چنانچه	چل تاج	چشم شیشه ای
چنان که	چل تکه	چشم غره
چندان که	چل توپ	چشم فریب
چنگال دار	چلتو گزار	چشمک زن
چنگ زن	چل چل	چشم گیر
چنگ ساز	چل چراغ	چشم لوح
چنگ قلاب	چل ساله	چشم نواز
چنگ مالی	چل ستون	چفت پایه
چنگ نواز	چل طوطی	چقال بقال
چنگول چنگولی	چلغوزه	چکش بردار
چنو	چل کلید	چکش پذیر
چوب باز	چل گل	چکش خور

چوب بُری	چوب سای	چهل منار
چوب بست	چوب سیگار	چهل منبر
چوب بندی	چوب شکاف	چیت ساز
چوب پا	چوب شکن	چیتگر
چوب پاره	چوب شناس	چیک چیک
چوب پرده	چوب شور	چیلکدان
چوب پنبه	چوب فرش	چین چروک
چوب پوش	چوب کاری	چین چین
چوب تراش	چوب کاو	چین چینی
چوب جارو	چوب نوشته	چین خور دگی
چوب چیق	چوگان باز	چین دار
چوب چوبی	چوگان زن	چینی بند زن
چوب خط	چون که	چینی تبار
چوب خوار	چه چه	چینی خانه
چوبدار	چه چه	چینی ساز
چوب دستی	چه سان	چینی کار
چوب ذرع	چه طور	چینی نگار
چوب رخت	چه قدر	«ح»
چوب رُست	چه کاره	حاتم بخشی
چوب ریختی	چهل تیکه	حاج بابا
چوب زن	چهل ستون	حاج بادام
چوب زی	چهل کلید	حاجت خواه

حاجت روایی	حبس خانه	حرام لقمه
حاجتگاه	حبسگاه	حرام مغز
حاجتمند	حبل الله	حرام نمک
حاجی بابا	حتی الامکان	حرص آوری
حاجی بادام	حتی المقدور	حرص گرفته
حاجی زاده	حجت گوئی	حرف بری
حاجی فیروز	حجر الأسود	حرف چین
حاجی لک لک	حجم پذیر	حرف دانی
حادث شده	حجم سنج	حرف شنو
حاصل چینی	حج نامه	حرف گوش کن
حاصل خیز	حجم نمایی	حرف گیر
حاصل ضرب	حجّة الوداع	حرف نشنو
حافظ پژوه	حدیث تراشی	حرف نگاری
حافظ شناس	حدیث سازی	حرکت شناسی
حافظ گرا	حدیث شناسی	حرکت نمایی
حافظ نامه	حدیث گوئی	حرمت دار
حاکم نشین	حرارت سنج	حرمت دان
حال پرسی	حرام خوار	حرمت گذار
حال ندار	حرام خور	حرم سرا
حباب گیر	حرام روزی	حروف چین
حباب وار	حرام زاده	حروف ریزی
حب الوطن	حرام گوشت	حروف نگار

حریص چشم	حسرت کش	حقّ الوکاله
حریف باز	حسرت تمند	حق پذیر
حریق زده	حسن سنج	حق پرست
حزب بازی	حسن دله	حق پوشی
حزب سازی	حُسن شناس	حق تعالی
حزن آلود	حَسَن کچل	حق جوی
حزن آور	حسن گیر	حق حق
حساب بازکن	حشمت الدوله	حق دار
حساب تراشی	حشمدار	حق دوست
حساب جاری	حضرتِ عالی	حق شکنی
حساب خرده	حفظ الصَّحّه	حق شناس
حساب خواهی	حفظ الغیب	حق طلب
حسابدار	حقایق شنو	حق کُشی
حساب دان	حقّ الامتیاز	حق گرا
حساب برس	حقّ التألیف	حق گو
حساب سازی	حقّ التدریس	حق ناشناس
حساب شده	حقّ الزَّحمه	حق نویس
حساب کتاب	حقّ السَّکوت	حقوق بگیر
حسابگر	حقّ العمل کار	حقوق دان
حسب الامر	حقّ القدم	حقیقت بین
حسب حال	حقّ الله	حقیقت پژوهی
حسرت خور	حقّ النَّاس	حقیقت جو

حورالعین	حلال بایی طلبیدن	حقیقت شناس
حوری شور	حلال خوار	حقیقت طلب
حوضچه	حلال خور	حقیقت گو
حوضخانه	حلال زاده	حقیقت نگار
حیات بخش	حلال طلبی	حقیقت نما
حیات گرایی	حلال گوشت	حقیقت یابی
حیاط خلوت	حلّ المسائل	حکایت شنو
حیرت آباد	حلال وار	حکایت گو
حیرت آور	حلبی ساز	حکایت نویس
حیرت بخش	حل پذیری	حکمت آمیز
حیرت زا	حلزون سنگ	حکمت بافی
حیرت زدگی	حلزون کش	حکمت پرور
حیرت تکه	حل شدنی	حکمت پژوه
حیوان پرست	حلق گیر	حکمت دان
حیوان خور	حلیم پزی	حکمدار
حیوان داری	حمّال باشی	حکمران
حیوان دوستی	حمایت طلب	حکم فرما
حیوان شناس	حمایتگر	حکومت پذیری
«خ»	حمایت گیر	حکومت مدار
خاتم بندی	حمایل کش	حکومت نشین
خاتم سازی	حوادث نگار	حکیم باشی
خاتم کاری	حواس پرتی	حکیم فرموده

خاک لیزی	خاکدان	خادمزاده
خاک مالی	خاک دوست	خارج خوان
خاک نشین	خاک رُست	خارج شده
خاک نمک	خاک رنگ	خارج نویس کردن
خال بین	خاکروب	خارجی شکل
خال جوش	خاکروبه	خارجی مذهب
خال خال	خاک ریزی	خارش دار
خال خالی	خاکزاد	خارک دار
خال دار	خاک زایی	خازن دار
خال زن	خاکزی	خاستگاه
خالصجات	خاکزی دان	خاصیت دار
خالص سازی	خاک زیستمند	خاک بازی
خالص شده	خاکسار	خاک برداری
خالق پسند	خاک سپاری	خاک برسر
خال کوبی	خاکستری رنگ	خاک برگ
خال گذاری	خاک شده	خاک بوسی
خالگر	خاک شناختی	خاک پاشی
خالی الذهن	خاک شناس	خاک پردازی
خالی بندی	خاک شور	خاک پرست
خالی شده	خاکشیر	خاک توسر
خام باحی	خاک کشی	خاک خورد
خام پخته	خاک گیر	خاک دار

خام‌پندار	خان‌نشین	خراش‌بردار
خام‌خیال	خانواده	خراش‌دار
خام‌طمع	خانوار	خراش‌کاری
خام‌گرایی	خانه‌داری	خراش‌نگاری
خام‌گفتار	خانه‌نگهدار	خراطی‌شده
خاموش‌کن	خاین‌صفت	خرافات‌پرست
خاموش‌لب	ختم‌خالی	خرج‌بیار
خاموش‌نشین	ختمی‌مرتبت	خرج‌تراش
خان‌باجی	خجالت‌زده	خرج‌دررفته
خان‌خانی	خجالت‌کشی	خرجی‌ده
خاندان	خجالت‌آور	خرچنگ‌شناسی
خان‌دایی	خج‌خج	خردل‌خوری
خان‌زاده	خدانگهدار	خمرنگ‌کن
خانقاه	خدمتکار	خمرس‌بیچه
خانقاه‌نشین	خدمت‌کن	خمرس‌وار
خان‌قزی	خدمتگزار	خرطوم‌دار
خان‌گزیده	خرابات‌نشین	خرکچی
خانمان	خراب‌شدنی	خرّم‌دل
خانمان‌برانداز	خرابکار	خرّم‌دین
خانمان‌سوز	خرابی‌خواه	خرمن‌پا
خانم‌باجی	خرابی‌زده	خرمن‌خانه
خانم‌خانما	خرّازی‌فروش	خرمن‌روبه

خرمن سوخته	خشت زن	خشک شویی
خرمن سوز	خشت فروش	خشک طبیعت
خرمن کوب	خشتکار	خشک طینت
خرمنگاه	خشتک درآر	خشک کن
خرناس کش	خشتک نما	خشک گریز
خروس باز	خشتگر	خشک گشایی
خروس بچه	خشتمال	خشک لب
خروسچه	خشخاش زن	خشک مزاج
خروس خوان	خشخاش کار	خشک مغز
خزان خورده	خش خش	خشک میوه
خزان دیده	خشکبار	خشک نگاری
خزان رسیده	خشک جان	خشکی زایی
خزان رنگ	خشک دامن	خشکی زده
خسارت بین	خشک دست	خشم آلو
خسارت زن	خشک دهان	خشم آلود
خس خس	خشک رُست	خشم زدا
خستگی ناپذیر	خشک رود	خشم ساز
خسران دیده	خشک ریخت	خشم گیر
خسران زده	خشک ریشه	خشمگین
خشت پز	خشکزار	خشمناک
خشتچه	خشک سازی	خشن پوست
خشت چین	خشک سالی	خشن پوش

خشن خو	خط نگار	خلوت خانه
(خشنود)	خط نویس	خلوت دوست
خشونت بار	خفت بار	خلوت گاه
خضم وار	خفت کش	خلوت گزین
خصوصی سازی	خفت کشیده	خلوت نشین
خصوصیت گری	خفقان دار	خَل وضع
خضاب کرده	خلاص بخشی	خلیل وار
خط الرأس	خلاص جویی	خمپاره
خط پرداز	خلاص شده	خَم پذیر
خط تراش	خلاف کار	خم چم
خط چین	خلاف گویی	خمچه
خط خط	خلال دان	خم خم
خط خطی	خلال دندان	خم زبان
خط حوان	خَل بازی	خُم سروبان
خط خوردگی	خلق الساعه	خَمِش پذیر
خط دار	خلق الله	خم شده
خط زده	خلق پسند	خم شکن
خط زن	خلق تنگ	خمکار
خط ساز	خل گیری	خم گوش
خط شکن	خلل پذیر	خم ناپذیر
خط شناس	خلنج پلنج	خم نشین
خط کش	خلوت پرست	خمیازه

خُنجچه	خواب نما	خوراک شناسی
خندان دل	خواری بخش	خوراک گیری
خندان رو	خواری پسند	خورجین دار
خندان لب	خواری زاری	خوردنی پز
خنک دل	خواری کش	خورش خوری
خنک کن	خواستگاری	خوشاب
خواب آلو	خوانچه	خوشامد
خواب آلود	خواهش پذیر	خوش آواز
خواب آور	خواهشگر	خوش آیند
خواب بین	خواهشمند	خوش باد
خواب ترس	خوب چهره	خوشباش
خواب دار	خوب دل	خوش باطن
خواب درمانی	خوب رو	خوش باور
خواب ربا	خوب شکل	خوش بخت
خواب رفتگی	خوب قول	خوش بر خورد
خواب زدگی	خوب کردار	خوش بُرش
خوابگاه	خوب گفتار	خوش بنیه
خواب گرد	خوب گمان	خوش بو
خوابگو	خوب گویی	خوش بیاری
خواب گوشی	خوراک پرهیزی	خوش بیان
خوابناک	خوراک پزی	خوش بین
خواب نامه	خوراک دهی	خوش پرواز

خوش پز	خوش خدمتی	خوش ذوق
خوش پنجه	خوش خرید	خوش راه
خوش پوز	خوش خصلت	خوش رفتار
خوش پوش	خوش خط	خوش رقصی
خوش پیام	خوش خلق	خوش رکاب
خوش پیغام	خوش خنده	خوش رگ
خوش تخم	خوش خو	خوش رنگ
خوش تراش	خوش خواب	خوش رو
خوش ترتیبی	خوش خوان	خوش روزی
خوش ترکیب	خوش خور	خوش روش
خوش جنس	خوش خوراک	خوش ریخت
خوش چاپ	خوش خوشان	خوش زبان
خوش چشم و ابرو	خوش خوشک	خوش زیست
خوش چهره	خوش خیال	خوش سابقه
خوش حافظه	خوش خیم	خوش ساخت
خوش حال	خوش دست	خوش سخن
خوش حالت	خوش دل	خوش سرو وضع
خوش حرکات	خوش دوخت	خوش سفر
خوش حساب	خوش دوز	خوش سلوک
خوش حنجره	خوش دهن	خوش سلیقه
خوش خاطر	خوش ذات	خوش سواد
خوش خبر	خوش ذایقه	خوش سیرت

خوش لباس	خوش فهم	خوش سیما
خوش لحن	خوش قدم	خوش شانس
خوش لعاب	خوش قد و قامت	خوش شکل
خوش لفظ	خوش قرار	خوش شیوه
خوش لهجه	خوش قریحه	خوش صحبت
خوش مجلس	خوش قلب	خوش صفت
خوش محاوره	خوش قلق	خوش صوت
خوش محضر	خوش قلم	خوش صورت
خوش مرام	خوش قمار	خوش طبع
خوش مزاج	خوش قواره	خوش طرح
خوش مزه	خوش قول	خوش طعم
خوش مسلک	خوش قیافه	خوش طینت
خوش مسیر	خوش کردار	خوش ظاهر
خوش مشرب	خوش کلام	خوش عادت
خوش مطلع	خوش گذران	خوش عاقبت
خوش معاشرت	خوش گفتار	خوش عقیده
خوش معامله	خوش گسل	خوش عمل
خوش مغز	خوش گمان	خوش غیرت
خوش منش	خوش گو	خوش فرجام
خوش منظره	خوش گوار	خوش فرم
خوش نام	خوش گوشت	خوش فطرت
خوش نرم	خوش گویی	خوش فکر

خون دیده	خوک چران	خوش نسل
خون رسانی	خوکچه	خوش نشین
خون رنگ	خوک خور	خوش نظر
خون روی	خوناب	خوش نغمه
خون روش	خونابه	خوش نفس
خون ریزی	خون آشام	خوش نقش
خون زا	خون آلود	خوش نما
خون زی	خون بست	خوش نمک
خون ساز	خون بند	خوش نمود
خون شناس	خون بها	خوش نوا
خون فروش	خون پرور	خوش نواز
خون فشان	خون جگر	خوش نویس
خون گرفتگی	خون چکان	خوش نیت
خون گرم	خونچه	خوش وعده
خون گریه	خون خوار	خوش وقت
خون گیر	خون خواهی	خوش هیئت
خون مردگی	خون خور	خوش هیکل
خون نامه	خون دار	خوش یمن
خون نگار	خون دل	خوف زده
خونی رنگ	خون دماغ	خوفناک
خونین بدن	خون دوست	خوک بچه
خونین جگر	خون ده	خوک بینی

خونین دل	خیال بند	دارالآمان
خونین سرشک	خیال پرداز	دارالآمن
خونین کفن	خیال پرست	دارالتأدیب
خویش بین	خیال پرور	داستان سرا
خویشتن	خیال سازی	داستان گو
خویشتن بین	خیانت پسندی	داستان نگار
خویشتن پرست	خیانت پیشه	داستان نویس
خویشتن پرور	خیانت کار	داش مشتی
خویشتن پسند	خیانتگر	داش مشدی
خویشتن خواه	خیانت ورزی	داغان شده
خویشتن دار	خیرات ده	داغ دار
خویشتن دوست	خیرالبشر	داغ داغ
خویشتن شناسی	خیر الکلام	داغ دیده
خویشتن نگر	خیس خوردگی	داغ ساز
خیابان بندی	خیس شده	داغ شده
خیابان پیما	خیس کرده	داغون شده
خیابان سازی	خیسکچه	دالانچه
خیابان کشی	خیسک دوز	دالان دار
خیابان گرد	خیلتاش	دالبر
خیاط خانه	خیمه شب بازی	دامبول دیمبول
خیال بازی	«د»	دام پروری
خیال بافی	دارالآماره	دام پزشکی

دامداری	دانشجو	دخ دخ
دام دام	دانش خیز	دخل دار
دام دیده	دانش دوست	دَدَم وای
دام ساز	دانش ستیز	ددی گرفته
دامگاه	دانش سرا	در بچه
دام گستر	دانش طلب	در حالی که
دامن پاک	دانشکده	درج شده
دامن چاک	دانشگاه	در حالی که
دامن خشک	دانش گستر	درختچه
دامن دار	دانشمند	درختزار
دامن کشان	دانشنامه	درخت سازی
دامن گستر	دانش واژه	درخت شناسی
دامن گیر	دانشور	درخت کاری
دامیار	دانشیار	درخت کوب
دان دان	دایرة المعارف	درخواست نامه
دانش آباد	دایم السفر	درست پیمان
دانش آموز	دایم الخمر	درست خوان
دانش پذیر	دایی زاده	درست زبان
دانش پرست	دایی قزی	درست شده
دانش پرور	دبّاغ خانه	درست عهد
دانش پژوه	دبّاغی شده	درست قول
دانش پسند	دخالت جویی	درستکار

درست کردار	درمان جویی	درون پرور
درست گفتار	درمان سوز	درون پوست
درست گمان	درمان شناس	درون پیوندی
درست گو	درمان طلب	درون دل
درست لهجه	درمانگاه	درون دیواره
درست نامه	درمانگر	درون زا
درس خوان	درمان مزد	درون زاد
درس گیر	درم دزم	درون سلولی
درس نامه	دروغ باف	درون سنج
درشت بازو	دروغ بین	درون کاواک
درشت بافت	دروغ پرداز	درون کاوی
درشت بُر	دروغ پیشه	درون گرا
درشت بینی	دروغ ساز	درون گرد
درشت نراش	دروغ سنج	درون گشا
درشت خو	دروغگو	درون مایه
درشت سخن	دروغ نما	درون مرزی
درشتگو	دروغ وعده	درون نشین
درشت ماسه سنگ	دروغ همسری	درون هشته
درشت نمایی	دروغ یاب	درون همبری
در صورتی که	درون بوم	درون یابی
درگاه نشین	درون بین	درویش پرور
درمان پذیر	درون بینی	درویش حال

درویش دل	دست بریده	دست دست
درویش دوست	دست بسته	دست دستی
درویش سیرت	دست بند	دست دوز
درویش صفت	دست بوس	دست راستی
درویش مآب	دست پاچه	دسترس
درویش مسلک	دست پاک	دست رسیدنی
درویش منش	دست پخت	دست رشته
درویش نواز	دست پرور	دست رنج
درویش نهاد	دست پرورد	دست زن
درویش وار	دست پرورده	دست ساخت
دریافتگری	دست پیچ	دست ساز
دریافت نمایی	دست تنگ	دست سوخته
دریچه	دست تنها	دست شستنی
دری وری	دستجات	دست شسته
دستاس	دست چپ	دست شکسته
دستاورد	دست چین	دست شویی
دست آویز	دست خالی	دست فرمان
دست باز	دست خشک	دست فروش
دست باف	دستخط	دست کاری
دست بافت	دست خورده	دست کج
دستبرد	دستخوش	دستک دار
دست بردار	دست درازی	دستک دمبک

دستکش	دست نویس	دشمن دار
دست کم	دستورالعمل	دشمن دوست
دست کوب	(دسته جمعی)	دشمن زاده
دست کوتاه	دست یابی	دشمن شاد
دستگاه	دستیار	دشمن شکن
دست گردان	دست یازی	دشمن شناس
دست گرمی	دست یافت	دشمن فریب
دست گزین	دستی باف	دشمن کام
دستگیر	دستی بده	دشمن گش
دستگیره	دستی دوز	دشمن کوب
دستمال	دس دسی	دشمن کورکن
دستمال کاغذی	دسکش	دشمن گداز
دست مالی	دسمال	دشمن گیر
دست مایه	دسی گرم	دشنام ده
دست مزد	دسی لیتر	دشوار
دستنبو	دسی متر	دعوتگاه
دست نشان	دشتبان	دعوتگر
دست نشین	دشت پیما	دعوت نامه
دست نقد	دشتگون	دغل باز
دست نماز	دشت نوردد	دغل کار
دست نوشت	دشمن پرور	دف زن
دست نوشته	دشمن خبرکن	دف ساز

دفع الوقت	دل پُر	دل روشن
دف فروش	دل پرور	دل زده
دف نواز	دل پسند	دل زنده
دَقّ الباب	دل پیچه	دل ستان
دَقّت پسند	دل تنگ	دل سخت
دق کُش	دل جو	دل سرد
دق مرگ	دل چرکین	دل سوخته
دگانچه	دل چسب	دل سوزی
دگاندار	دل خراش	دل سیاه
دک دک	دل خسته	دل شاد
دلّال وار	دل خنک کن	دل شده
دلاور	دلخواه	دل شکسته
دل آویز	دلخور	دل شوره
دل باخته	دلخوش	دل غشه
دل باز	دل خوش کنک	دل فراخ
دل بخواه	دلخون	دل فروش
دلبر	دل داده	دل فریب
دل بزرگی	دلدار	دل قرصی
دل بسته	دل درد	دل قک بازی
دل بند	دل دل کردن	دل قوی
دل پاک	دلربا	دلکش
دل پذیر	دل رحم	دل کور

دل گران	دَم باریک	دَم سرد
دل گرم	دَم باز	دُم سیاه
دل گشا	دَم بُر	دَم کباب
دل گنده	دَم برگ	دُم کج
دل گیر	دَم بریده	دَم کش
دل مرده	دَم بسته	دُم کلفتی
دل مشغول	دَم بیک زن	دَم کن
دل نازک	دَم بند	دُم کوتاه
دل نرم	دَم پایی	دُم کوتوله
دل نشین	دَم پختک	دُم گاه
دل نگران	دُم پهن	دَم گرفته
دل نواز	دُم جنبان	دُم گل
دل واپسی	دُمچه	دَم گیر
دلواز	دَم خور	دَمو کرات منش
دلهره	دُم دار	دنبال بریده
دلیل تراشی	دُم دراز	دنبالچه
دَم اسب	دَم دَما	دنبال رو
دَم اسبی	دَم دمی	دندان بریج
دماغ چاقی	دَم دمی مزاج	دندان پریز
دماغ دار	دَم زده	دندان پزشک
دماغ سوخته	دَم زن	دندان تیز
دُم باریک	دَم ساز	دندان دار

دندان دراز	دوازدهگانه	دوک نشین
دندان درد	دوران ساز	دولاب
دندان ریخته	دورانگاه	دولابیچه
دندان ریزک	دوری کن	دولت پرست
دندان زده	دوست باز	دولت خانه
دندان ساز	دوست پرست	دولت خواه
دندان سپید	دوست پرور	دولت دوستی
دندان شکسته	دوستدار	دولت سرا
دندان شکن	دوست داشتنی	دولت شهر
دندان شویه	دوست کام	دولت گرا
دندان قرچه	دوست نما	دولتمرد
دندان کرویچه	دوست نواز	دولتمند
دندان کن	دوشاب	دون پایه
دندان گراز	دوش جنبان	دون پرور
دندان گرد	دوش فنگ	دون صفت
دندان گیر	دوغاب	دون همّت
دندان مزد	دوع کشک	دهان بریده
دندان موش	دوع گرمه	دهان بند
دندان نما	دوکدان	دهان بین
دنگ دنگ	دوک رشته	دهان تنگ
دَوال پا	دوک ریس	دهان دار
دوات ساز	دوک ساز	دهان درّه

دهان زده	دهل نواز	دهن گیره
دهان سوز	دهن باز	دهن لق
دهان شویه	دهن بسته	ده یک
دهان کجی	دهن بند	دیانت دار
دهان گشاد	دهن بوسی	دیروز
دهان گیر	دهن بین	دیرین پدید
دهبان	دهن پاره	دیرین زاد
ده پانزده	دهن پرکن	دیرین شناسی
ده خدا	دهن تنگ	دیزی پزی
دهدار	دهن چاک	دیشب
ده ده	دهن خوانی	دیک دیک
ده دَهی	دهن دار	دیگ پایه
دهشت زده	دهن دره	دیگ پخت
دهشتناک	دهن دریده	دیگ جوش
دهقان	دهن دوز	دیگ چال
دهقان زاده	دهن زده	دیگچه
دهقان نژاد	دهن سوز	دیگدان
دهکده	دهن شویه	دیگ گیر
ده کوره	دهن نشین	دی ماه
دهگان	دهن کجی	دیم کار
دهل زن	دهن گشاد	دیمی کاری
دهل ساز	دهن گنده	دین باوری

ذیروح	ذغال سوز	دین پذیر
ذیشعور	ذغال فروش	دین پرست
ذیصلاح	ذغال گرفتگی	دین پرور
ذیقعه	ذغال گیر	دین پژوه
ذیقمت	ذلت بار	دین پناه
ذینفع	ذلت کش	دین خواهی
«ر»	ذلیل شده	دین دار
راحت الحلقوم	ذلیل مرده	دین دوست
راحت باش	ذوالریاستین	دین ساز
راحت پذیر	ذوالقرنین	دین سالاری
راحت طلب	ذوالقعه	دین فروز
را دیات ساز	ذواللسانین	دین فروش
راست بالان	ذوب کاری	دین گذار
راست بر	ذوق زده	دین گستر
راست بُر	ذوی العقول	دیوان خانه
راست بینی	ذوالحجّه	دیوان سالاری
راست پا	ذهن پرور	«ذ»
راست پران	ذهنی گرایی	ذات الجنب
راست پنج گاه	ذیحجّه	ذات الرّیه
راست پهلوی	ذیحساب	ذرت چین
راست پیشه	ذیحق	ذغالدانی
راست پیمان	ذیربط	ذغال سنگ

راست پیوند	راست گمان	راه بندان
راست دست	راستگو	راه بین
راست دل	راست مانند	راه پاک کن
راست دین	راست نشین	راه پذیر
راست راست	راست نظر	راه پله
راست راستی	راست نما	راه پیمای
راست رفتار	راست نماد	راه توشه
راست رو	راستی پذیر	راه جوی
راست روده	راستی جوی	راه دار
راست روش	رافضی مذهب	راه راه
راست شکاف	راق راق	راهرو
راست عهد	رام رام	راهزن
راست قامت	ران بند	راه سازی
راست قد	راه آبه	راه سنج
راست قلم	راه آورد	راه شناس
راستکار	راه آهن	راه کار
راست کردار	راهبان	راه کوب
راست کوک	راهبر	راهگذر
راست گرا	راهبر	راه گرا
راست گرد	راهبرد	راه گرد
راست گردان	راه بلد	راه گستر
راست گفتار	راه بند	راه گشا

راه گم کرده	رج بندی	ردیف سازی
راه گیر	رج زنی	ردیف کاری
راهنامه	رحم بند	رزق رسان
راه نشین	رحمت الله	رزمجو
راهنما	رحم دل	رزمگاه
راهوار	رحیم دل	رزم نامه
راهیاب	رُخ بام	رزمناو
راهیافت	رخت خانه	رزمی کار
رای جوی	رختخواب	رستخیز
رایزن	رختخواب پیچ	رستگار
رایگان	رخت دار	رستنگاه
رأس المال	رخت شور	رس ماسه
رأى العين	رخت شوی	رسم الخط
رأى سازی	رخت کن	رسم پرداز
رأى شماری	رخت کوب	رسم شکن
رأى فروش	رخداد	رسمی سازی
رأى گیری	رخسار	رسوایی گیری
رباعی گوی	رخ سایه	رسوب شناسی
ربّ النوع	رخ نما	رسوب گیری
ربیع الأول	ردّ القافیه	رسول الله
ربیع الثانی	ردّ المطلع	رشک بر
رجال شناس	ردیف زیستی	رضایت آمیز

رضایت بخش	رقاص خانه	رگ سنگ
رضایت نامه	رقت بار	رگ شناس
رطب چین	رقص کنان	رگ نگاره
رطب خورده	رقم زده	رگ نگاری
رطب ریز	رقم زن	رمانتیک مآب
رطوبت سنج	رقم سنج	رمان نویس
رطوبت گیر	رقم کار	رمزگیری
رطوبی مزاج	رقم نویس	رنج آور
رعیناک	رکاب کش	رنج بار
رعیت پرور	رک رکی	رنجبر
رعیت داری	رُک زده	رنج بردار
رعیت دوست	رُک گویی	رنج کش
رعیت نوازی	رکن الدوله	رنج نامه
رعیت وار	رکن الدین	رنگابه
رغبت پذیر	رگبار	رنگ آمیز
رفاه طلبی	رگ بالان	رنگ آور
رُفت روب	رگ برگ	رنگ باخته
رُفتگر	رگ بند	رنگ بردار
رفیع مقام	رگ چین	رنگ بری
رفیع منزلت	رگ رگ شدن	رنگ بندی
رفیق باز	رگ دار	رنگ پاش
رقاص بازی	رگ زن	رنگ پذیر

روان نژندی	رواج پذیر	رنگ پریده
روایتگر	رواناب	رنگ پزی
روایت گستر	روان بخش	رنگ پوش
روباه صفت	روان برق	رنگ دار
روح القدس	روان پرداز	رنگ دانه
روح الله	روان پریشانه	رنگ درجه
روحانی نما	روان پریشی	رنگرز
روح بخش	روان پزشک	رنگ رنگ
روح پرور	روان پویا	رنگ ریز
روح خراش	روان تنی	رنگ زن
روح دار	روان خسته	رنگ ساز
روح شناسی	روان خوانی	رنگ سایگی
روح فرسا	روان درمانی	رنگ سنج
روح فزا	روان سازی	رنگ فروش
روح گداز	روان سنج	رنگ کار
روح نواز	روانشاد	رنگ مایه
روح کی وار	روان شناس	رنگ وارنگ
روزنامه چه	روان فرسا	رنگین تن
روزن داران	روانکاو	رنگین سخن
روزی بخش	روانکاه	رنگین کره
روزی پرست	روان گفتار	رنگین کمان
روزی جو	روان گویی	رنگین نامه

روزی خور	روشنی بخش	رویداد
روزی ده	روغن جوش	روی زرد
روزی رسان	روغن چراغ	روی شسته
روسپیگری	روغن دار	روی گردان
روش پژوهی	روغن داغ‌کن	روی گشاده
روش شناسی	روغندان	رویم به دیوار
روشمند	روغن دزد	روی نما
روشنایی بخش	روغن ریز	روی هم‌رفته
روشنایی دوست	روغن سوزی	رویین تن
روشن بیان	روغن فروش	رویین روان
روشن پوش	روغن کاری	ره آورد
روشن چراغ	روغن کشی	رهایی بخش
روشن چشم	روغن گیری	رهبر
روشن خاطر	روغن مالی	رهتوشه
روشن دل	روکش کاری	رهرو
روشن رأی	رونق‌پذیر	رهزن
روشن روان	رونق‌شکن	رهسپار
روشن ضمیر	رونق‌فزا	رهفرش
روشن فکر	روهم‌رفته	رهگذار
روشن‌کن	رویان‌شناسی	رهگذر
روشنگر	روی بند	رهنما
روشن هوا	روی پوش	رهنمود

زبان آور	ریش تپه	رهنمون
زبان باز	ریش تراشی	رهنورد
زبان بُر	ریش توپی	رهوار
زبان بسته	ریش حنایی	رهیافت
زبان بند	ریشخند	ریاست جوی
زبان پریشی	ریش دار	ریاست خواه
زبان تلخی	ریش دراز	ریاست طلب
زبان تیز	ریش ریش شدن	ریاضت پذیر
زبان چرب	ریش سفید	ریاضت کش
زبانچه	ریش سیاه	ریاضی دان
زبان دار	ریش قرمز	ریپ دار
زبان دان	ریش کپه	ریخت زایی
زبان دراز	ریگ جوش	ریخت زدایی
زبان درقفا	ریگ ریگ	ریخت شناسی
زبانزد	ریگ زاده	ریسمان
زبان زده	ریگزار	ریسمان بازی
زبان سوز	ریگ شوی	ریسمان باف
زبان سیاه	ریم رام	ریسمان تابی
زبان شناس	«ز»	ریش بابا
زبان فروش	زاغ چشم	ریش بزی
زبان فهم	زال زالک	ریش بلند
زبان کوچک	زاید الوصف	ریش پهن

زبان‌گرفتگی	زرّین‌بال	زِق زِق
زبان‌گنجشک	زرّین‌پر	زُل زُل
زبان‌گیر	زرّین‌کمر	زلف‌دار
زبان‌نفهم	زرّین‌نگار	زلم‌زیمبو
زبان‌نگاهداری	زشت‌چهره	زمامدار
زبان‌هرزه	زشت‌خو	زمان‌بندی
زیون‌شده	زشت‌رو	زمان‌پریشی
زحمت‌دیده	زشت‌سیرت	زمان‌سنجی
زحمت‌کش	زشت‌صورت	زمان‌شناسی
زخم‌بندی	زشت‌کار	زمان‌نگار
زخم‌خورده	زشت‌کردار	(زمزمه)
زخم‌دار	زشت‌گفتار	زمین‌پژوهی
زخم‌زن	زشت‌گوی	زمین‌پیما
زدایش‌پذیر	زشت‌منظر	زمین‌خوار
زراعت‌پیشه	زشت‌نامی	زمین‌خورده
زراعت‌کار	زعفران‌رنگ	زمین‌دار
زردشت‌وار	زعفران‌گونه	زمین‌ریخت‌شناسی
زردشتی‌گری	زغال‌دانی	زمین‌زده
زره‌پوش	زغال‌سنگ	زمین‌ساخت
زره‌گر	زغال‌سوز	زمین‌سنجی
زری‌باف	زغال‌فروش	زمین‌شناختی
زری‌دوزی	زُق زُق	زمین‌شناس

زمین شیمی	زنجموره	زهدان
زمین فرسا	زنداری	زه زه
زمین فیزیک	زندانبان	زه کشی
زمین کن	زنداندیده	زه گرفته
زمین کوب	زندایی	زه گیر
زمین گرای	زندگی بخش	زهوار
زمین گرد	زندگی نامه	زیارت خانه
زمین گیر	زند دوست	زیارت خوان
زمین لرزه	زند سالاری	زیارتگاه
زمین نشین	زند سیرت	زیارت نامه
زمین نما	زند عمو	زیان آور
زمین وار	زندگ بسته	زیان بخش
زند بابا	زندگ پذیر	زیان دار
زند باز	زندگ پرداز	زیان دیده
زند برادر	زندگ خورده	زیان رسیده
زنبورکچی	زندگ دار	زیان کار
زنبیل باف	زندگ زده	زیبایی شناس
زنبیل ساز	زند مُرده	زیرکسار
زند پدر	زوال پذیر	زیست پیدایی
زند پرست	زوال ناپذیر	زیست جغرافیا
زند پسر	زه بند	زیست ساخت
زندجابه	زهتاب	زیست سنجی

زیست شناسی	«ژ»	ساختمان
زیست شیمی	ژرف بین	ساختمان سازی
زیست فیزیک	ژرف دریا	ساردین سازی
زیست کره	ژرف ساخت	ساروج سازی
زیستگاه	ژرف کاو	ساروج فروش
زیست گرد	ژرفنا	سازش پذیر
زیست محیطی	ژرف نگر	سازش کار
زیست نمایی	ژرف نمایی	سازش نامه
زیغ زیغ	ژرف یاب	سازگان دان
زیگ زاگ	ژست گیر	سازمان بخشی
زینب خوان	ژغ ژغ	سازمان دهی
زین بند	ژلاتینی شکل	سازمان گیری
زین پس	ژن شناختی	سازمان یافته
زینت بخش	ژن شناس	ساعتچی
زینت ده	ژیغ ژیغ	ساعت سازی
زینت کاری	ژیگ ژیگ	ساعت ساعت
زین دار	«س»	ساعت سنجی
زین دوز	سابق الذکر	ساعت شمار
زین ساج	ساحل سرا	ساعت شناس
زین ساز	ساحل نشین	ساعت فروش
زین فروش	ساخت کاری	ساق بند
	ساخت گرا	ساق پیچ

ساق ترشک	سبب سازی	سبک رو
ساقدوش	سبب سوزی	سبک روح
ساقی نامه	سبحان الله	سبکسار
سال چینه	سبزی پاک کن	سبک سازی
سالخورده	سبزی خردکن	سبک سبک
سال دار	سبزی پلو	سبک سر
سال دیده	سبزی خوردن	سبک سنجی
سالروز	سبزی فروش	سبک سنگ
سال شماری	سبزی کاری	سبک سنگین کردن
سالگرد	سبک بار	سبک شناسی
سالگشت	سبک بال	سبک طبع
سال ماه	سبک پا	سبک عقل
سالم سازی	سبک پر	سبک فهم
سالنامه	سبک پی	سبک کار
سال نما	سبک جان	سبک مایه
سالوس پیشه	سبک خرد	سبک مزاج
سامان بخشی	سبک خواب	سبک مغز
سانتی گراد	سبک خیز	سبک وار
سانتی گرم	سبک دست	سبک وزن
سانتی متر	سبک دل	سبک همت
سایبان	سبک رأی	سبک یاب
سایواج	سبک رفتار	سبیل چخمافی

سبیل کلفت	ستم‌زدایی	سخت‌خو
سبیل‌گنده	ستم‌زده	سخت‌دل
سپاس‌دار	ستم‌کار	سخت‌زبان
سپاس‌گزار	ستم‌کش	سخت‌زور
سپاس‌نامه	ستم‌کن	سخت‌سر
سپاه‌داری	ستم‌گر	سخت‌کوش
سپاه‌گشی	ستم‌نامه	سخت‌گوشت
سپاهی‌زاده	ستون‌بند	سخت‌گیر
سپه‌بد	ستون‌نچه	سختی‌کش
سپه‌دار	ستون‌چین	سخن‌باف
سپه‌سالار	ستون‌دار	سخن‌پذیر
ستایش‌کنان	ستون‌کاری	سخن‌پراکنی
ستایش‌گاه	ستون‌گردان	سخن‌پرداز
ستایش‌گر	ستون‌نویسی	سخن‌پرور
ستایش‌گویی	سجع‌گویی	سخن‌پیرای
ستایش‌نامه	سخاوتمند	سخن‌پیشه
ستم‌آباد	سخت‌بازو	سخن‌تراش
ستم‌آمیز	سخت‌پشت	سخن‌جو
ستم‌پرور	سخت‌پوست	سخن‌چین
ستم‌پیشه	سخت‌پی	سخندان
ستم‌چشیده	سخت‌پیمان	سخنران
ستم‌دیده	سخت‌جان	سخن‌ساز

سرگین غلطان	سرخ چشم	سخن سرا
سرگین کش	سرخ چهره	سخن سنج
سرگین گردان	سرخ دار	سخن شناس
سرم سازی	سرخ دانه	سخن شنو
سرم شناسی	سرخ رگ	سخن فروش
سرنگونسار	سرخ رنگ	سخن فهم
سرنگهدار	سرخ رو	سخن کوتاه
سرنوشت ساز	سرخ سر	سخن گو
سرو زبان دار	سرخ شک کن	سخن نشنو
سرویس دهی	سرخ علم	سخنور
سرهیم بندی	سرخ فام	سخن یاب
سریع الانتقال	سرخ کن	سرایدار
سست بازو	سرخ گل	سرب دار
سست بخت	سرخگون	سربز نگاه
سست بنیاد	سرخ مو	سربی رنگ
سست بینایی	سرخ نای	سرپاسبان
سست پی	سردمدار	سرخاب
سست پیمان	سرنشگر	سرخ باد
سست پیوند	سرطان زا	سرخ بال
سست حالی	سرعت پیما	سرخ پوست
سست دل	سرعت سنج	سرخ پوش
سست رأی	سرگذشت نگاری	سرخجه

سست رگ	سفال فروش	سگ دست
سست عهد	سفالگر	سگ دل
سست گونه	سفت سازی	سگ دندان
سست گیر	سفت کاری	سگ دو
سست مایه	سق سیاه	سگ زیان
سست مهار	سقط فروشی	سگ زن
سست مهر	سقط کاری	سگ سگ
سست نهاد	سقط کن	سگ سیرت
سست وفایی	سقط گو	سگ صفت
سُس خوری	سقف دار	سگک دوز
سس ماهی	سقف واره	سگ کُش
سطحی نگری	سُک سُک	سگ لرز
سعادت بخش	سگ باد	سگ مادری
سعادت مند	سگ باز	سگ ماهی
سعادت نامه	سگبان	سگ مرده
سعدی وار	سگ بچه	سگ مگس
سفارت خانه	سگ پا	سگ منش
سفارش نامه	سگ توله	سلاح خانه
سفال پزی	سگ جان	سلاح دار
سفال پوش	سگ خُلق	سلامت جویی
سفال چین	سگ دار	سلام رسان
سفال سازی	سگ دام	سلحشور

سلطان زاده	سم زدایی	سنگ بستر
سلطان صفت	سم ساب	سنگ بسته
سلطان نشین	سم سم کار	سنگ بلور
سلطنت ران	سم شکافته	سنگ بند
سلطنت طلب	سم شناس	سنگ پایه
سلف سرویس	سُم طلا	سنگ پرانی
سلول کش	سمن بو	سنگ پرستی
سلیمان وار	سنبلچه	سنگ پستان
سلیم القلب	سنبل طیب	سنگ پشت
سلیم دل	سَنّت پرست	سنگ پوشش
سلیم رأی	سَنّت شکن	سنگ تاب
سلیم طبع	سَنّت گرایبی	سنگ تراش
سلیم فکر	سَنّت گریزی	سنگ جان
سلیم قلب	سنجاقِ تَه دار	سنگ جوش
سلیم نفس	سنجاق قفلی	سنگ چاپ
سماق پاش	سنجاق میخی	سنگچه
سماق پالان	سِن خوارگی	سنگ چین
سم پاش	سِن زدگی	سنگ خور
سَم خور	سنگاب	سنگ داغ
سَم دار	سنگ باران	سنگدان
سُم دار	سنگ بافت	سنگ دانه
سم رو	سنگبر	سنگ دل

سنگ ریزه	سید الشهدا	شامگاه
سنگ زاد	سیصد	شامی کباب
سنگ زای	سیف الدوله	شانزده یک
سنگ زن	سیف الدین	شاه باجی
سنگ ساب	سیف الله	شاهباز
سنگسار	سیلاب	شاه بال
سنگ فرش	سیماب	شاه بلوط
سؤال پیچ کردن	سیم دار	شاه بیت
سؤال نامه	سیمرغ	شاهپر
سوپ خوری	«ش»	شاه پرستی
سوک دار	شاخاب	شاهپرک
سوک نامه	شاخ دار	شاه پسر
سهامدار	شاخسار	شاه پسند
سهل الحصول	شالباف	شاه تره
سهل العبور	شال فروش	شاه توت
سهمدار	شال کلاه	شاه تیر
سهو القلم	شال کمر	شاه جوب
سیاست مدار	شال گردن	شاه حسینی
سیاه پوش	شالی پوش	شاه داماد
سیاهچال	شالیزار	شاهدانه
سیاه دانه	شالی کار	شاه دختر
سیاه رگ	شام خوری	شاه دزد

شاه دوست	شاه وزوزک	شب خوان
شاهراه	شاهین صفت	شب خوش
شاهرخ	شایگان	شبرنگ
شاهرگ	شبان روز	شبرو
شاهرود	شبانگاه	شب زنده دار
شاهزاده	شب آویز	شب کار
شاهزیره	شبا هنگ	شب کلاه
شاهسپرم	شب بو	شب کور
شاه غزل	شب بیدار	شب کوک
شاه فخر	شب پا	شب گرد
شاهکار	شب پر	شبگز
شاه لیمو	شب پرست	شب ناله
شاه مات	شب پرک	شب نامه
شاه مار	شب پره	شب نشینی
شاه ماهی	شب پیما	شب نم
شاه مقصودی	شب تاب	شب نما
شاه مهره	شب تپلو	شب نمگون
شاه میوه	شب چراغ	شب هنگام
شاهنامه	شب چراغک	شب خون
شاه نشان	شب چره	شبیه خوان
شاهنشاه	شب زده	شبیه سازی
شاه نشین	شب خواب	شبیه گردان

شش بجول	شرح وار	شپ شاپ
شش برگ	شرط بندی	شتاب دار
شش بش	شرط نامه	شتاب زدگی
شش پا	شرع شرع	شتاب زده
شش پایبان	شرف الدین	شتاب سنج
شش پاره	شرف بخش	شتاب کار
شش پایه	شرف یاب	شتاب گیر
شش پر	شرق شناس	شتاب نگار
شش پستان	شرق گرا	شتاب نما
شش پنج	شرکت نامه	شخص پرستی
شش پنجه	شرم آلوده	شخم خورده
شش پهلوی	شرم آور	شخم زن
شش تا	شرم زده	شدید اللحن
شش تار	شرمسار	شراب خوار
شش تیغه	شرمگاه	شراب خور
شش جهت	شرمگین	شرابدان
شش چوب	شرمناک	شراب سازی
شش حرفی	شریان بند	شراب فروش
شش خانه	شریعت مآب	شرافتمند
شش دانگ	شریعت مدار	شراکت نامه
شش دره	شست شو	شربت خوری
شش دری	شستگاه	شربت ساز

شکل پذیر	شطرنج بازی	شش روزه
شکل پرستی	شطرنجی باف	شش سالگی
شکل پسند	شغال دست	شش ساله
شکل زایی	شغال مردگی	شش ستونی
شکل شناسی	شغال مستی	شش سری
شکل گرایی	شفاعت خواه	شش صد
شکل گیری	شفاعت کن	شش ضربه
شکل نگاری	شفاعتگر	شش ضلعی
شکل نویس	شفاعت نامه	شش قاب
شکل یابی	شقایق پوش	ششگانه
شکمباره	شق القمر	شش گوش
شکم بند	شق شق	شش لو
شکم بندگی	شکایت گونه	شش لول
شکم پاره	شکایت نامه	شش لول بند
شکم پایان	شکایت نویسی	شش ماهه
شکم پر	شک بردار	شش میخه
شکم پرستی	شک دار	شش یک
شکم پرکن	شک زده	شصت پاره
شکم پروری	شکست پذیر	شصت تیر
شکم چرانی	شک شکی	شصت ساله
شکم خالی	شکل بخشی	شصتگانه
شکم خواری	شکل بندی	شصت یک

شمع فروش	شلم شوربا	شکم دار
شمع کوبی	شلنگ تخته	شکم درد
شمع وار	شلوغ بازار	شکم دله
شناسنامه	شلوغ پلوغ	شکم گرسنه
شن بر	شلوغ کاری	شکم گرفتگی
شن برداری	شله قلمکار	شکم گندگی
شنزار	شمارش پذیر	شکم گیره
شن زنی	شمارشگر	شکن دار
شن کش	شمال رو	شکوه پذیر
شن گیری	شمالگان	شکوه مند
شن مال [کردن]	شمال نما	شگفت آور
شنوایی سنج	شمایل پرستی	شگفت زده
شوت زن	شمایل سازی	شلاق خور
شوخ بست [شدن]	شمایل شناس	شلاق زن
شوخ طبعی	شمایل گردان	شلاق کش
شوخ طبیعت	شمایل نگاری	شلال دوزی
شوخی بردار	شمسی قمری	شلان شلان
(شورای عالی)	شمعدان	شلپ شلوپ
شورش طلبی	شمع دزد	شل دست
شوم بخت	شمع ریزی	شل شدگی
شوم طبع	شمع زنی	شل شلی
شهاب الدین	شمع سازی	شلمزار

شهاب سنگ	شیب دار	شیرینی پزی
شهاب وار	شیب سنج	شیرینیجات
شهادت طلبی	شیخ الاسلام	شیرینی خوران
شهادتگاه	شیخ زاده	شیرینی خوری
شهادت نامه	شیخ نشین	شیرینی سازی
شهباز	شیر کچی	شیرینی فروشی
شهبانو	شیرک خانه	شیشکی بند
شهرپر	شیره کش خانه	شیشه پاک کن
شهرت پرستی	شیری رنگ	شیطان صفت
شهرت جویی	شیرین بیان	شیطان وار
شهرت ده	شیرین تلخ	شیطنت آمیز
شهرت طلبی	شیرین حرکات	شیطنت بار
شهرود	شیرین دانه	شیک پوشی
شهزاده	شیرین دهان	شیلانچی
شهسوار	شیرین زبانی	شیمی دان
شهناز	شیرین کاری	شیمی درمانی
شهنای	شیرین کامی	«ص»
شهوت بار	شیرین کلام	صابون پزخانه
شهوت پرستی	شیرین کن	صابون پزی
شهوت پرور	شیرین گفتار	صابون سازی
شهوت رانی	شیرین لب	صابون فروش
شهوت گش	شیرین مزه	صاحب تجربه

صاحب ترجمه	صاحب منصب	صَرّاف خانه
صاحب جمال	صاحب نظر	صرع واره
صاحب خانه	صاحب نفس	صرف نظر
صاحب درد	صاحب نیاز	صریح اللّهجه
صاحب دکان	صاف ساده	صعب العبور
صاحب دل	صاف صوف	صعب العلاج
صاحب دیوان	صافکار	صعب الوصول
صاحب رأی	صایب رأی	صف آرای
صاحب زمان	صبح دم	صف بسته
صاحب سبک	صبحگاه	صف بندی
صاحب سلیقه	صحیح العمل	صفدر
صاحب صدا	صحیح المزاج	صف شکن
صاحب عزا	صحیح النسب	صف صف
صاحب عنوان	صحیح نگار	صفی الدّین
صاحب فن	صدارت جو	صلاح الدّین
صاحب قدم	صدارت طلب	صلاح پذیر
صاحب قلم	صداق نامه	صلاح خدید
صاحب کار	صدر الدّین	صلاحیت دار
صاحب کمال	صدف دار	صلحبان
صاحب مجلس	صدف ریخت	صلح جو
صاحب مرده	صدف شناس	صلح خواه
صاحب منزل	صَرّاف باشی	صلح دوست

صلح طلب	صوت شناس	«ض»
صلح گونه	صوت نگاری	ضامن دار
صلح نامه	صوت واره	ضامن گیر
صلوات الله	صورت آرا	ضبط شده
صلوات فرست	صورت آفرین	ضخیم دوزی
صلی الله	صورت باز	ضد و نقیض گویی
صلیب شکل	صورت برداری	ضرب آبان خانه
صلیبی شکل	صورت پذیر	ضرب الأجل
صمغ سازی	صورت تراش	ضرب المثل
صمغ کشی	صورت جلسه	ضربت خورده
صمغ گیری	صورت حساب	ضرب خانه
صندلی ساز	صورت دار	ضرب خوردگی
صندوقچه	صورت ساز	ضرب دیدگی
صندوق خانه	صورتکار	ضرب زن
صندوقدار	صورتک زدایی	ضرب گیر
صندوق ساز	صورتگر	ضرب نواز
صنعتکار	صورت گرا	ضعیف البنيه
صنعتگر	صورت نویس	ضعیف الجثه
صنعت گرا	صوفیگری	ضعیف العقل
صواب کار	صوفی مشرب	ضعیف النفس
صوت بر	صیقل کار	ضعیف چزان
صوت بندی		ضعیف حال

ضعیف کش	طاووس وار	طفیلی غفیلی
ضلع دار	طبع آزما	طلاق کشی
ضمانت شده	طبع پسند	طلاق گرفته
ضمانت نامه	طبقچه	طلاق نامه
ضیاء الدّین	طبق دار	طلبکار
«ط»	طبق زنی	طمع کاری
طابق النّعل	طبق طبق	طناب بازی
طاس بازی	طبق کش	طناب پیچ
طاس کباب	طبلچی	طوطی صفت
طاغون زده	طبل زن	طوطی وار
طاغوت زده	طبل نواز	طوفان خیز
طاق باز	طبیعت شناس	طوفان زا
طاق بندی	طبیعت گرا	طوفان زده
طاقت سوز	طپانچه	طوق دار
طاقت فرسا	طرب آرا	طوقی بریده
طاقچه	طرب خیز	طویل القامه
طاق دار	طرح پردازی	طویل المده
طاق دیس	طرح ریزی	طی الارض
طاق نما	طرح کشی	طیف نما
طاق واز	طرح وار	طی کش
طالع بینی	طرف دار	«ظ»
طالع یار	طرفه العین	ظالم بلا

ظالم پرور	عاقبت الامر	عبارت پرداز
ظالم دوست	عاقبت بین	عبارت سازی
ظاهر الصّلاح	عاقبت نگری	عبرت گیری
ظرف شویی	عاقل فریب	عجیب الخلقه
ظریف کاری	عاقل مرد	عدالت پیشه
ظّل الله	عالم آرا	عدالت خانه
ظلمت سرا	عالم تاب	عدالت جو
ظلمت سوز	عالم گیر	عدالت گستر
ظلمت نشین	عالی جناب	عدس پلو
ظهیر الدّوله	عالی رتبه	عدل پرور
ظهیر الدّین	عالی قدر	عدل گرا
«ع»	عالی مرتبه	عدل گستر
عادت پذیر	عالی مقام	عدلی مذهب
عادت شکنی	عالی مقدار	عرب شناس
عادی سازی	عالی نسب	عرب نشین
عارف مسلک	عالی همّت	عرب و عجم باز
عاشق پرست	عام الفیل	عربی تبار
عاشق پسند	عام المنفعه	عربی دان
عاشق پیشه	عایق سازی	عربی مآب
عاشق گش	عایق کاری	عربی وار
عافیت خواه	عبادت خانه	عرفان بافی
عافیت دوست	عبادتگاه	عرفان مآبی

عرق بُر	عروس گُشک	عصب پرور
عرق پوش	عروس وار	عصب خوار
عرق جوش	عروۃ الوثقی	عصب دار
عرق چین	عزب خانه	عصب شناسی
عرقچین دوز	عزّت الله	عصب وار
عرق خور	عزّت پذیر	عصبیگری
عروس خفه کن	عزّت خواه	عصبی مزاج
عرق دار	عزّت طلب	عصیانکده
عرق ریز	عزّت مند	عصیانگر
عرق ریزان	عزل پذیر	عظیم الجثّه
عرق سوز	عزلت جوی	عظیم الشأن
عرق فروش	عزلت گزین	عفونی شده
عرق کشی	عزلت نشین	عقاب بینی
عرق گز	عسل زا	عقب دار
عرق گیر	عسلی رنگ	عقب عقبکی
عرق گیری	عشرت خانه	عقب گرد
عرق مُرد	عشرت سرا	عقب ماندگی
عروس بازی	عشرت تکه	عقب نشینی
عروس بر	عشق بازی	عقد نامه
عروس بینی	عشق پرستی	عقرب زده
عروس خانه	عشق نامه	عقل پذیر
عروسک باز	عشق ورزی	عقل رفتگی

عقل رفته	علامت کش	علی الحساب
عقل زدا	علامت گردانی	علی الخصوص
عقل گرا	علّت شناسی	علی السّویّه
عقل گِرد	علف بر	علی الظّاهر
عقیق رنگ	علف چر	علی العجالة
عقیم شده	علف چین	علی الله
عکاس باشی	علف خانه	علی چپ
عکاس خانه	علف خوار	علی حده
عکس العمل	علف خور	علی رغم
عکس برداری	علف فروش	علیک السّلام
عکس برگردان	علف کشی	علی گلابی
عکس پذیر	عَلَم بازی	علی موجود
عکس خانه	علم بر	علی ورجه
عکس نما	علمدار	علیه الرّحمة
علاء الدوله	علم زده	علیه السّلام
علاء الدین	علم شناسی	علیه الصّلوٰة
علاج پذیر	عَلَم شنگه	علیه اللّٰعنه
علاج شده	عَلَم نما	علی هذا
(علاقه بند)	علّة العلل	علی یار
(علاقه مند)	علی الاصول	عمدة العلما
علامت دار	علی الاطلاق	عم قزی
علامت شناسی	علی البدل	عملکرد

عموم فهم	عیب دار	غان غان
عنا ب رنگ	عیب دان	غایت شناسی
عنان گسیخته	عیب شمار	غدقن شده
عند الامکان	عیب گو	غرامت زده
عند الحاجة	عیب گیر	غربال بافی
عند اللزوم	عیب نما	غربال بند
عند المطالبه	عین الله	غربال ساز
عن قریب	عینک ساز	غربالگر
عوام الناس	عینک فروش	غربت دیده
عوام پسند	عینیت گرای	غربت زده
عوام فریب	عینی نگر	غربتکده
عوام فهم	«غ»	غرب زده
عوض بدل	غاچ خورده	غرب گرا
عوض شده	غارت زده	غربیل بند
عیالبار	غارت شده	غریغ غروچ
عیال دار	غار تگر	غرض شمال
عیال دوست	غاغالی لی	غرض آشنا
عیالوار	غافل دل	غرض آلود
عیب بین	غافل گونه	غرض آمیز
عیب پوش	غافل گیر	غرض ورز
عیب تراش	غال کاری	غرقاب
عیب جو	غال گذاری	غرق شده

غرق گشته	غضب شده	غلندوش
غریب آشنا	غضبناک	غم آشیان
غریب پرست	غفلت پیشه	غم آلود
غریب پرور	غفلت زده	غم آور
غریب دوستی	غفلت کار	غم باد
غریب زاده	غلام زاده	غم بار
غریب شناس	غلام سیاه	غم پرور
غریب کش	غلت غلتان	غم خانه
غریب گز	غلتک زنی	غم خوار
غریب نواز	غلتک کشی	غم خور
غریب وار	غلط بین	غم خورک
غزل بافی	غلط غلطان	غم دار
غزل پرداز	غلط غلو ط	غم درکنک
غزل خوان	غلط فهم	غم دیده
غزل سرا	غلط کاری	غم رسیده
غزل غورت	غلط کن	غم زدا
غزل گونه	غلط گویی	غم زده
غزل واره	غلط گیری	غم سرا
غزن قفلی	غلط نامه	غم سوز
غسال خانه	غلط نویس	غم کده
غسلگاه	غل غل [جوشیدن]	غم گرا
غش غش	غلغله	غم گسار

غمگین	فارسی مآب	فتح نامه
غمناک	فارسی نما	فتق بند
غم نامه	فارغ البال	فحش پیچ
غنی زاده	فارغ التحصیل	فحش کاری
غول آسا	فارغ الذهن	فحش گویی
غول پیکر	فارغ بال	فخر السادات
غول تشنگ	فارغ دل	فراخ دست
غیاث الدین	فاسد الاخلاق	فراخنا
غیب بینی	فاش شده	فراش باشی
غیب پوشی	فاضلاب	فراق نامه
غیبت شنو	فاضل نمایی	فراموش خانه
غیبت کن	فال بینی	فراموش کار
غیبت گو	فالچی	فراموش نشدنی
غیب دان	فال زن	فراهم آیی
غیب گو	فال فال	فرت فرت
غیب نما	فال شناسی	فرجام پذیری
غیرت دار	فالگو	فرجام خواهی
غیرت کش	فالگوش	فرح بخش
«ف»	فالگیر	فرحناک
فات فاته	فال نامه	فرساب
فارسی خوان	فامیل دار	فُرس ماژور
فارسی زبان	فانتوم زمینی	فرش باف

فریب خوردگی	فرنگی ساز	فرشچی
فریب کار	فرنگی مآب	فرش شناس
فسان سنگ	فرنی پز	فرش فروش
فس فس کار	فروشگاه	فرشکار
فس فسو	فروغ بخش	فرصت جو
فس فسی	فروغ دار	فرصت طلب
فشفشه	فروغ سازگان	فرمانبر
فشنگدان	فرهنگ پذیری	فرمان بردار
فشنگ سازی	فرهنگ پرور	فرمان پذیری
فصل بندی	فرهنگ جویی	فرماندار
فضایل خوان	فرهنگ دار	فرمانده
فضل پروری	فرهنگ دوست	فرمانروا
فضل جویی	فرهنگ دهی	فرمان شنو
فضل فروش	فرهنگ زدایی	فرمان فرما
فضول باشی	فرهنگ ساز	فرم بندی
فضیلت پرور	فرهنگ سرا	فرمول بندی
فضیلت تراشی	فرهنگ مدار	فرنگ دیده
فضیلت مآب	فرهنگ نامه	فرنگ رفته
فعال سازی	فرهنگ نویس	فرنگی باف
فعالیّت پذیری	فرهنگواره	فرنگی پسند
فعل پذیر	فرهنگ یاب	فرنگی جلوه
فکاهی نویس	فریب پذیر	فرنگی دوز

فیل سوار	فوتبال بازی	فکل بند
فیل کوچیکه	فوت فوت	فکل کراوات
فیل ماهی	فوری فوتی	فلاکت بار
فیلم برداری	فوق العاده	فلاکت زده
فیلم خانه	فول تایم	فلان کس
فیلم سازی	فهرست نامه	فلفل دار
فیلم فروش	فهرست نویس	فلفلدان
فیلم نامه	فی البداهه	فلفل دانه
فی مابین	فی الجملة	فلفل زرد چوبه
فی نفسه	فی الحال	فلفل سماق
فین فین کردن	فی الحقیقه	فلفل نمکی
فین فینی	فی الفور	فلک الافلاک
فتودال نشین	فی المثل	فلک زده
«ق»	فی المجلس	فلوتچی
قاب بازی	فی الواقع	فلوت زن
قاب بالان	فیزیک دان	فن آور
قاب دستمال	فیصل یافته	فن آورانه
قاب ساز	فیض بخش	فن سالار
قاب کوب	فیل بازی	فن شناخت
قاب بازی	فیل پیکر	فن شناس
قاتی پاتی	فیل چران	فن فن
قاچاقچی	فیل دندان	فن ورز

قایم مقام	قال مقال	قاچ خورده
قایم موشک	قالیباغ	قاچ قاچ
قبض الوصول	قالیچه	قارچ شناسی
قبول شده	قالیشویی	قارچ گُش
قحط الرجال	قالی فروش	قاشق تراشی
قحط سالی	قانون دان	قاشق زنی
قدرت خواهی	قانون زده	قاشق ساز
قدرت طلب	قانون شکن	قاضی الحاجات
قدرت مدار	قانونگذار	قاضی زاده
قدرتمند	قانون گریزی	قافالی لی
قدرت نمایی	قانونمند	قالب تراش
قدرت یابی	قانون نامه	قالب ریزی
قدغن شده	قانون نویس	قالب زن
قدم بوس	قانون یاب	قالب ساز
قدم زنان	قاووت خوری	قالب کار
قد و نیم قد	قاه قاه [خندیدن]	قالب گرایی
قدیم الأیام	قایقرانی	قالب گیری
قرائت خانه	قایق سوار	قالپاقچی
قرآن خوان	قایم الزاویه	قالپاق دزد
قرآن شناس	قایم باشک	قال قال
قربان صدقه [رفتن]	قایم بوشک	قال کاری
قربانگاه	قایم کاری	قال گذاری

قُرت قرت	قطب نما	قلم دوات
قرتی بازی	قطزن	قلمدوش
قرچ قرچ	قطعنامه	قلم ران
قر شمال	قفس ساز	قلمرو
قرض الحسنه	قفل بند	قلم زده
قرض دار	قفل دار	قلم زن
قرقی باز	قفل ساز	قلم زنه
قرم قرم	قلاّبدوزی	قلم زنی
قرّة العین	قلاّب سنگ	قلمکار
قریب المخرج	قلب الأسد	قلم گیری
قریب الوقوع	قلب الشتاء	قلم مو
قزن قفلی	قلب ربا	قلم وار
قسط بندی	قلب شناسی	قلیان ساز
قسمت پذیر	قلب نگاره	قلیان شوی
قسمت کن	قلب نگاری	قلیان کش
قسم خورده	قُلچماق	قناری باز
قسم نامه	قلّک دار	قناعت پیشه
قسّی القلب	قلم تراش	قناعت کار
قشون کشی	قلم خوردگی	قندیل وار
قصاب خانه	قلمداد [کردن]	قوام بخش
قصبته الرّیه	قلمدان	قوام یافته
قطب بندی	قلمدان ساز	قوّت دار

قاشی پز	قیامت سرا	قوس وار
قاشی پوش	قیامتگاه	قوش باز
قاشی تراش	قیچی قند	قوطی سیگار
قاشی ساز	قیطان دوزی	قوطی کبریت
قاشی کار	قی کردگی	قولنامه
کاکل زری	قی گرفته	قوم شناسی
کالباس سازی	قیلی ویلی	قوی البنیه
کالباس فروشی	قیمت سنجی	قوی بازو
کالبد	قیمت شکنی	قوی بنیه
کال پلو	قیمت گذاری	قوی پنجه
کالجوش	«ک»	قوی جثه
کالری متر	کابل کشی	قوی حال
کالنبار	کاخ نشین	قوی دست
کام بخش	کارت پستال	قوی دل
کام جو	کارت زنی	قوی هیکل
کامران	کارتن ساز	قهرمان بازی
کامروا	کارچاق کن	قهرمان ساز
کام طلب	کارخانجات	قهرمان گردی
کامکار	کارواندار	(قهقهه)
کام گیری	کاروان سرا	قهوه چی باشی
کامل مرد	کاسبرگ	قی آور
کام نا کام	کاسب کار	قیاس گرایی

کام یاب	کبک مانند	کُت دوز
کامیار	کپک زدگی	کتفگاه
کان شناس	کپک ساز	کتک خور
کانی شناس	کُپی رایت	کتک خورده
کاوشگاه	کتاب باز	کتک زن
کاوشگر	کتاب بینی	کتک کاری
کاه برگ	کتاب پرداز	کت مکوری
کاه پوسیده	کتابچه	کثافت کاری
کاهدان	کتابخانه	کثرت گرایبی
کاه دود	کتاب خوان	کج بخت
کاه فروش	کتابدار	کج بیل
کاه کش	کتاب دوستی	کج بین
کاهگل	کتاب سرا	کج پسند
کأن لم یکن	کتاب سوزی	کج تابی
کباب برگ	کتاب شناسی	کج ترازو
کباب پز	کتاب فروش	کج چشمی
کباب خور	کتاب نامه	کج حسابی
کباب فروش	کتاب نگاری	کج خلقی
کبچ کبچ	کتان فروش	کج خو
کبریتدان	کُت بسته	کج خیالی
کبریت سازی	کُت بین	کج دار و مریز
کبریت فروش	کتخدا	کج دستی

کج دلی	کدام یک	کریم طبع
کج راهی	کران ماسه	کریم نژاد
کج رای	کراحت دار	کریم نهاد
کج رفتار	کرباس باف	کریم وار
کج روی	کرباسچی	کریه منظر
کج سری	کرباس فروش	کسالت آور
کج سلیقه	کرن گیری	کشفاف
کج شکل	کرت بندی	کش بیا
کج طبع	کرجیان	کشتزار
کج فکری	کرجی کش	کشت شناسی
کج فهمی	کرسی خانه	کشت کار
کج کاری	کرسی دار	کشتگاه
کج کلاه	کرکس طبع	کشتگر
کج گردن	کرم بندی	کشت گرد
کج مدار	کرم پروری	کشتن گاه
کج مزاج	کرم خوار	کشت یار
کج معامله	کرم خوردگی	کشتی بالابان بازی
کج نظری	کرم دار	کشتیان
کج نمایی	کرم زده	کشتیرانی
کج نهاد	کرم سنجاقی	کشتی ساز
کچلک بازی	کرم کش	کشتی سوار
کچول مچول	کروچ کروچ	کشتی شکسته

کُشتی گیر	کف دستی	کفن دزد
کشتی نشین	کف رو	کفن دوز
کِش دار	کف زدایی	کفن فروش
کشکاب	کف زن	کک مک
کشک بادمجان	کفش پوش	کلاس داری
کشک ساب	کفش پولی	کلاغ پر
کشک سیاه	کفش جفت کن	کلاغ زاغی
کشک ماله	کفشدار	کلان باز
کشک مالی	کفشدوز	کلانتری
کشکول ساز	کفش دوزک	کلان شهر
کشمش پلو	کفش فروش	کلاهاف
کش مکش	کفش کن	کلاه بردار
کشیک چی	کف شناس	کلاه بوقی
کشیک خانه	کف شور	کلاه پوستی
کفالت نامه	کفشیر	کلاهخود
کف باز	کف کشی	کلاه دوز
کف بسته	کفک گیر	کلاه ساز
کف بین	کف گرگی	کلاه شرعی
کف پایی	کفگیر	کلاه شیطانی
کف پوش	کفلگاه	کلاه فرنگی
کف چین	کف مال	کلاه فروش
کف خواب	کفن پوش	کلاه کج

کلاه گذار	کلی بافی	کم بار
کلاه گیس	کلیچه	کم بر
کلاه مال	کلی فروش	کم برکت
کلاه نمدی	کلی گرای	کم برگ
کلفت پران	کلی گویی	کم بسامد
کلفت گو	کلی نگر	کم بضاعت
کلک باز	کم آب	کم بنیه
کلک پلک	کم آزار	کم بو
کلک زن	کما جدان	کمبود
کلک مرغابی	کمال بخش	کم بها
کُل گرای	کمال پذیر	کم بهره
کلم برگ	کمال جو	کم بیش
کلم پلو	کمال طلبی	کم پایه
کلم پیچ	کمال گرای	کم پر
کلم دلمه	کمال یابی	کم پشت
کلمزار	کم آمد	کمپوت خور
کلم شلم	کمان ابرو	کمپوت سازی
کلم قمری	کمانچه	کم پول
کلوخ انداز	کمانچه زن	کم پهن
کلوخزار	کمانچه کش	کم پیدا
کلوخ شناسی	کمان دار	کم تجربه
کلوخ کوب	کمان ساز	کم تحرک

کم سو	کم خور	کم تحمّل
کم سواد	کم خوراک	کمتر
کم سؤال	کم خورش	کمترک
کم شأن	کم خوری	کم توان
کم شعور	کم خون	کم توجه
کم شهوت	کم دانش	کم جرئت
کم شیر	کم درآمد	کم جمعیت
کم صبر	کم درخت	کم جوش
کم صدا	کم دوام	کم چربی
کم ضرر	کم رشد	کم چیز
کم طاقت	کم رنگ	کم حاصل
کم ظرفیت	کم رو	کم حافظه
کم عرض	کم روزی	کم حجابی
کم عرضه	کم ریع	کم حجم
کم عقل	کم زیان	کم حرف
کم عمر	کم زور	کم حرکت
کم عذق	کم زهره	کم حواس
کم عیار	کم سابقه	کم حوصله
کم غذا	کم سال	کم حیا
کم فایده	کم سعادت	کم خرج
کم فرزند	کم سکنه	کم خطر
کم فرصت	کم سن	کم خواب

کوچ دادنی	کنسول خانه	کم فروش
کوچک پا	کنسولگری	کم قوه
کوچک جثّه	کنسول یار	کم قیمت
کوچک دل	کنف دانه	کم کار
کوچک شکم	کنفزار	کمک دنده
کوچک مقیاس	کن فیکون	کمک دهی
کوچ نشین	کوتاه اندیش	کمک راننده
کوچه علی چپ	کوتاه بین	کمک رسانی
کودک یاری	کوتاه دستی	کم کشش
کولاب	کوتاه زبان	کمک گیری
کول فنگ	کوتاه سخن	کم کم
کولی بازی	کوتاه عمر	کم لطف
کولی خانه	کوتاه فکر	کم محلی
کولیگری	کوتاه قامت	کم نظیر
کولی گیری	کوتاه قد	کم وزن
کوهان دار	کوتاه مدّت	کم همّت
کوه پایه	کوتاه نظری	کم یاب
کوه پیکر	کوت پاش	کمسیون بازی
کوه دامن	کوت کشی	کمین سازی
کوهدر	کوتّه آستین	کنترل پذیر
کوه زایی	کوتّه فکر	کنج کاوی
کوه زدگی	کوتّه نوشت	کنج کنج

کوہسار	گاه گاهی	گرانگاه
کوہ شناسی	گاه گذار	گرایش فشار
کوہکن	گاهگیر	گرایش مایه
کوہ گرفتگی	گاهنامه	گردش کنان
کوہ نشین	گاه نما	گردن باریک
کوہ نورد	گاهواره	گردن بند
کهر	گچ بری	گردن دراز
کهر با	گچ پزی	گردن زن
کهریز	گچ ریزی	گردن شق
کُہسار	گچ ساز	گردن شکسته
کهکشان	گچکاری	گردن شکن
کهن سال	گچ کوب	گردن کج
کیج کیج	گچگر	گردنکش
کیش کیش کردن	گچ گیری	گردن کلفت
کیش مات	گچ مالی	گردن گاه
کیفدان	گران بار	گردن گلابی
کیک واشه	گران بها	گردن گیر
کیهان زایی	گران شده	گردن هم آبی
«گ»	گران فروش	گرگ بچه
گاراپ گروپ	گران قدر	گرگ صفت
گالی پوش	گران قیمت	گرگ کش
گاه شماری	گران مایه	گرما به

گرم خانه	گزارش کنان	گلباد
گرم سازی	گزارشگر	گلباران
گرمسیر	گزارش نامه	گلباز
گرم مزاج	گزارش گو	گل باقالی
گروپ گروپ	گزک زده	گلبام
گروگان گیری	گسترش ناپذیر	گلبانگ
گروه بان	گشتاور	گل بته
گروه بندی	گفتگو (گفت و گو)	گلبر
گروه سازی	گلاب	گلبرگ
گروه گرایی	گیلاب	گلبن
گروه گیری	گلاب پاش	گل بندی
گره خورده	گلابتون دوزی	گل بو
گره دار	گلابدان	گل بوته
گره کرده	گلاب دوست	گل بهی
گره گشا	گلاب زن	گل پخش کن
گریان	گلاب شکر	گلپر
گریبان دریده	گلاب فشانی	گل پرست
گریبان کش	گلاب کشی	گل پرور
گریبان گیر	گلاب گیری	گل پوش
گربس خور	گلاب نبات	گل پیچ
گریس کاری	گلابی	گلچه
گزارش پذیر	گلاویز	گلچین

گلخانه	گل شوره	گلنگدن
گل خنده	گل غنچه	گل واژه
گل خیز	گل فروش	گلیجه
گل دار	گل‌قند	گلیم باف
گلدان	گل کاری	گلیم پوش
گلدسته	گل کشی	گلیم سیاه
گلدشت	گل کوبی	گلیم شوی
گلدوزی	گل گدا	گلیم فروش
گل دهی	گل گلاب	گم به گور
گلرئز	گلگشت	گم راه
گلزار	گل گلی	گمر کچی
گلزار	گلگون	گم کردگی
گل زن	گلگون کفن	گم گشته
گل ساز	گلگیر	گم نام
گل سرا	گل مالی	گناه بخش
گل سرخی	گل مژه	گناه پوش
گل سفید	گل ملاط	گناه شویی
گل‌سنگ	گل منگلی	گناهکار
گلشکر	گل مهره	گنجایش پذیر
گلشن	گل میخ	گنج به خست
گلشنه	گلنار	گنجشک دل
گلشهر	گلندام (گل اندام)	گنجشک روزی

گول زده	گوشت تلخ	گنج نامه
گونی باف	گوشت خردکن	گنج یاب
گویچه	گوشت خوار	گنداب رو
گه شوری	گوشت دار	گندم خیز
گهگاه	گوشت ربایی	گندم درو
گهواره	گوشت فروشی	گندم سیاه
گهواره جنبان	گوشت کوب	گندم فروش
گیاه خوار	گوش تیز	گندم کاری
گیاه خور	گوش خارک	گندم کوبی
گیاه شناس	گوش خر (گیاه)	گندمگون
گیاهکار	گوش خراش	گندم نما
گیتی شناس	گوشدار	گندمی رنگ
گیتی نما	گوش درد	گواهی نامه
گیج خورده	گوش زد	گواهی نویس
گیج شده	گوش فریب	گوش بُری
گیجگاه	گوش فیل	گوش بریده
گیج گیجه	گوشکوب	گوش بند
گیس بریده	گوشمال	گوش به در
گیس سفید	گوش ماهی	گوش به زنگ
گیس گلابتون	گوش نواز	گوش پاک کن
گیل مرد	گوشواره	گوشتالو
	گول خور	گوشت پز

لب گزان	لب بسته	«ل»
لب گزه	لب بند	لا ابالیگری
لب لبو	لب پر [زدن]	لات بازی
لب نیات فروش	لب پرچ	لات وار
لب ورچیدن	لب پریده	لاتی لوتی
لب لپ	لب تخت	لاستیک فروش
لب لت	لب ترش	لاس زن
لب جام گسیخته	لب تشنه	لاش خور
لب بازی	لب جوش	لاش کشی
لب جنزار	لب چش	لاش مرده
لب جن مال	لب خشک	لاف زن
لب حافچه	لب خند	لاک پشت
لب حاف دوز	لب خوانی	لاک تراش
لب حاف کرسی	لب دوز	لاک رنگ
لب حاف کهنه	لب ریز	لال بازی
لب ح زدن	لب شتری	لال پتی
لب حیم کاری	لب شکری	لالمونی
لبخت لخت	لب شکسته	لای رویی
لبختی پختی	لب غنچه ای	لباس دوزی
لبذت بخش	لب قلوه ای	لباس شور
لبذت ده	لب قیطانی	لباس شویی
لبذت طلبی	لب کلفت	لباس فروش

لذت‌گستری	لفظ‌پرداز	لنگ‌دراز
لرزش‌دار	لفظ‌گرا	لنگ‌لنگان
لشاب	لف‌خوردن	لواشپز
لش‌بازی	لقب‌دار	لوت‌پوت
لش‌خور	لوق‌لق	لوس‌بازی
لش‌کشی	لوق‌لقو	لوسگری
لش‌گیری	(لقلقه)	لوس‌گیری
لش‌مرده	لک‌پک	لوطی‌بازی
لطف‌آمیز	لک‌دار	لوطی‌خور
لطف‌اندوز	لک‌دیدگی	لوطی‌صفت
لطیف‌اندام	لک‌زده	لوطی‌گیری
لطیف‌طبع	لک‌لک	لوطی‌گیری
لعاب‌کاری	لک‌لک (کردن)	لوطی‌منش
لعنة الله	لک‌لکونه	لوطی‌وار
لغت‌آرایی	لگنچه	لوله‌پاک‌کن
لغت‌دان	لگن‌شور	لوله‌نگ
لغت‌سازی	لم‌داده	لهذا
لغت‌شناس	لم‌لم	له‌شدگی
لغت‌نامه	لم‌بزرع	له‌لەزن
لغت‌نویس	لنت‌کوبی	لیان‌لیان
لغزشگاه	لنگ‌اندازی	لیتاب
لغ‌لغ	لنگ‌بند	لیس‌بازی

لیفدان	ماست خوری	مال پرستی
لیف ساز	ماست فروش	مال خر
لیف گیر	ماست کشی	مالدار
لیلة القدر	ماست مالی	مال دوست
لی لی بازی	ماست مایه	مال ده
لی لی حوضک	ماشاء الله	مالرو
لی لی زدن	ماش پلو	مال فروش
لیم بازی	ماش ماهی	مالک الرقاب
لینت بخش	ماشین پا	مالک رقاب
لثیم الطبع	ماشینچی	مال گیری
«م»	ماشین خانه	مال مردم خور
ماء الشعیر	ماشین دودی	مالیات بده
(مابازاء)	ماشین رو	مالیات بندی
مابعد الطبیعه	ماشین زدگی	مالیات بگیری
مابه التفاوت	ماشین سازی	مالیات پرداز
ماتم دار	ماشین نویسی	مالیخولیا
ماتم زا	ماشین وار	مانعة الجمع
ماتم زدگی	مال الاجاره	ماوراء الطبیعه
ماچ مالی	مال التجاره	ماوراء النهر
ماخلق الله	مال المصالحه	ماه بانو
مادام العمر	مال بخش	ماه پاره
ماست بندی	مال بند	ماه پرستی

ماه پیشانی	ماهی خوار	متکلم و حده
ماه پیکر	ماهی خور	متلک گویی
ماهتاب	ماهی دودی	متل گو
ماه چهره	ماهی سرخ کن	متوازی الاضلاع
ماه خانم	ماهی شناسی	متوازی الساقین
ماه رخ	ماهی فروشی	متوسط الحال
ماهرو	ماهگیر	متوسط القامه
ماه روز	مال بین	متهم گونه
ماه سیما	مبارکباد	متیل دار
ماه شمار	مبارک پا	مثالث نشان
ماه گرفتگی	مبارک خبر	مثل زن
ماه ماه	مبارک دم	مثنوی خوانی
ماهنامه	مبارک دیدار	مثنوی سرا
ماهواره	مبارک نفس	مثنوی گویی
ماهوت پاک کن	مبل سازی	مجال طلب
ماهوت فروش	مبل فروشی	مجلس دار
ماهی پز	متحد الشکل	مجلس گرمی
ماهی پشت	متحد المال	مجلس نشین
ماهی تابه	متساوی الاضلاع	مجمع الجزایر
ماهی تاوه	متساوی الساقین	مجنون صفت
ماهیچه	متفق الرأی	مجهول الحال
ماهی چین	متفق القول	مجهول القدر

مجهول المالک	مخالف شکن	مردم پرست
مجهول المكان	مختلف الاضلاع	مردم پرور
مجهول المؤلف	مختلف الزاویه	مردم پسند
مجهول النسب	مختلف الشکل	مردم خواهی
مجهول الهویّه	مخمل بافی	مردم خور
مچ پیچ	مداد پاک کن	مردم دار
مچ مچ کردن	مدال سازی	مردم دوست
محال طلب	مدح خوانی	مردم سالاری
محال گویی	مدح سرایی	مردم شناس
محبت پیشه	مدح گوئی	مردم فریب
محصول دار	مدرك گرایي	مردم کش
محقق الوقوع	مدّعی العموم	مردم گریز
محکم کاری	مدل دار	مردم گرا
محل دار	مدنی الطبع	مردم نواز
محنت آباد	مذهب کاری	مردم وار
محنت بار	مراعات النظیر	مرده شوی خانه
محنت دیده	مرام دار	مرزنگوش
محنت زده	مرامنامه	مرصع کاری
محنت کشی	مرتع داری	مرض شناسی
محریر العقول	مرحمت زیاد	مرضی الطرفین
مخالفت گونه	مردم آزار	مرطوب سازی
مخالف خوان	مردم آمیز	مرغابی

مرغ باز	مرهمدان	مستمزی خور
مرغ پلو	مرهم رسان	مستمزی بگیر
مرغداری	مرهم ساز	مستمند
مرغ دانه	مرهم گذاری	مست وار
مرغدانی	مریض خانه	مست بخش
مرغزار	مریض داری	مسکن سازی
مرغ سان	مریم صفت	مسکوب
مرغ سانان	مریم گلی	مسکین نوازی
مرغ فروشی	مزاج شناس	مسگر
مرغ گیر	مزاح گو	مسلسل سازی
مرغ وار	مژک داران	مسلسل وار
مرقه الحال	مساحت دار	مسلمان زاده
مرقه حال	مساحتگر	مسلمان نشین
مرکب خشک کن	مسالمت جویی	مس مس
مرکب خوانی	مساوات طلب	مس مس کار
مرکبدان	مسبب الاسباب	مسقط سازی
مرکب سازی	مست بازی	مسقط گو
مرکب فروشی	مستجاب الدعوه	مسیح پرست
مرگ بار	مستجاب دعا	مسیح دم
مرمت پذیر	مس تراشی	مسیح گرایی
مرمتگر	مستعمل خر	مسیح نفس
مرمت شده	مستعمل فروش	مسیح وار

معارف پرور	مصلحت خواه	مشبک کاری
معاف نامه	مصلحت دان	مشت بازی
مع الأسف	مصلحت دید	مشت پرکن
مع التأسف	مصلحت کار	مشتی وار
مع الواسطه	مصلحت گرایی	مشت زنی
مع الوصف	مصیبت خانه	مشت مالی
معدن شناسی	مصیبت دار	مشرق زمین
معدن کن	مصیبت کش	مشروب فروش
معذرت خواهی	مضطرب حال	مشغول الذمه
معرفی نامه	مضمون بندی	مشک بوی
معرق کاری	مضمون تراش	مشکل پسند
معصیت کار	مضمون گرا	مشکل تراش
معلق زنان	مضمون گویی	مشکل ساز
معلوم الحال	مضمون نگار	مشکل گشا
معنی آفرین	مضمون یابی	مصالح دار
معنی پذیر	مطلق العنان	مصالح شناس
معنی دار	مطلق سازی	مصالح فروشی
معنی شناختی	مطلق گرا	مصرف گرایی
معنی شناسی	مطلق گوئی	مصلحت آمیز
معنی گرا	مظلوم کشی	مصلحت بینی
معنی گستر	مظلوم نمایی	مصلحت جوی
مغرب زمین	معاذ الله	مصلحت خانه

مغزی دوزی	مقلب القلوب	ملامت گو
مغلق گویی	مکان دار	ملت پروری
مغلق نویسی	مکان یابی	ملت خواهی
مفت باز	مکتب خانه	ملت دوستی
مفت بر	مکتب دار	ملت گرایی
مفت خوار	مگس پران	ملج ملج
مفت خور	مگس خوار	ملخ خوار
مفتول سازی	مگس خوره	ملخ زدگی
مفتول کش	مگس ران	ملخ گیر
مفصل دار	مگس کش	ملک التجار
مفقود الاثر	مگس گیر	ملک الحاج
مفهوم سازی	مگس وار	ملک الشعرا
مقام خواهی	مگس وزن	ملک بخش
مقام شناس	ملاطفت آمیز	ملک خواه
مقام طلبی	ملال آمیز	ملکداری
مقبول الشَّهاده	ملالت آمیز	ملک ران
مقبول الطَّرَفین	ملامت آمیز	ملک زاده
مقبول القول	ملامت بار	ملوچ ملوچ
مقبول قول	ملامت پسند	ملوک الطَّوایف
مقدَّس نما	ملامت کش	ملی پوش
مقطوع النِّسل	ملامت کنان	ملی گرایی
مقرنس کاری	ملامتگر	مملکت آرا

مملکت بخش	منصبدار	موذیگری
مملکتداری	منطق دان	موزاییک سازی
مملکت گیر	منطقة البروج	موزاییک کاری
ممنوع الخروج	منفعت پرست	موزیک سازی
ممنوع الورود	منفعت گیری	موس موس کردن
مناجات نامه	منفی باف	موسیقی دان
منافع رسان	منقبت خوانی	موسیقی شناس
منافق پیشه	منقبت گویی	موسیقی نواز
منافق وار	منتقضی خدمت	موش بازی
منبت کاری	من من کردن	موش بچه
منت پذیر	من من گفتن	موش خور
منت دار	مواجب بگیر	موش دندان
منتظر الوکالة	مواجب خور	موشک بازی
منت کش	موافقت نامه	موشک پرانی
منجلاب	موافق نویسی	موشک دوانی
منجم پیشه	موتور سیکلت سوار	موشک سازی
منجوق دوزی	موج خیز	موش کشی
من حیث المجموع	موج دار	موش گیر
من درآوردی	موج زار	موش مردگی
منزلگاه	موج زن	موش موشک
منش شناسی	موج شکن	موضع گیری
منشیگری	موج گیر	موضوع بندی

میان پا	مehشید	موقفیت آمیز
میان پُر	مهلت خواه	موقع شناسی
میان پرده	مهمان پذیر	موقوف الاجرا
میان تهی	مهمانخانه	مولکول گرم
میان جا	مهماندار	مولی الموالی
میان خالی	مهمان دوست	موم رنگ
میانجی	مهمان سرا	موم روغن
میانجیگری	مهمان گش	موم ریز
میان خالی	مهمان نواز	موم گیری
میاندار	مهم سازی	موهوم پرستی
میان دری	مهمل کار	موی رگ
میان دوراه	مهمل گو	مه آلود
میانسال	مهنامه	مه باران
میان سالگی	مهندس پیشه	مهبانو
میان سر	میاناب	مهپاره
میان قد	میان باریک	مهتاب
میان کوب	میان بالا	مهتر
میانگاه	میان بُر	مهدخت
میان گیری	میان بُرد	مهدی خانی
میانگین	میان بسامد	مهرخ
میان مدّت	میان بسته	مهروی
می پرستی	میان بند	مهیستی

میتیل دار	میراث خوار	میل لنگ
میثاق شکن	میراث خور	میلی گرم
میخانه	میراث دار	میلی لیتر
میخ پرچ	میراث گذار	میلی متر
میخ پیچ	میرزا قلمدان	میمون بازی
میخچه	میزان الهوا	مین گذاری
میخ چین	میزان باز	مین یاب
میخ دوخت	می زده	مینی بوس
میخ دوز	میش بچه	مینی شلوار
میخ ساز	می فروش	میهن پرستی
میخ طویل	میقاتگاه	میهن خواه
میخ کار	میکنده	میهن دوستی
میخ کشر	میکرب شناسی	«ن»
میخ کن	میکرب کش	نابجا
میخ کوب	می گساری	نابسامان
می خوارگی	میگون	نابکار
می خواری	میلاب	نابهنجار
میخوش	میل بازی	نابهنگام
میخی شکل	میل بست	ناخن تراش
میداندار	میل تخت	ناخن چین
میدانگاه	میل زنی	ناخن خشکی
میراث بر	میل سنگ	ناخنک زن

ناخن گیر	نام خواهی	نان دار
نازک چر	نامدار	ناندانی
نازک خور	نامزد	نان درآور
نازک خیال	نام شناسی	نان درآر
نازک دل	نام گذاری	نان ده
نازک دوزی	نام گستر	نان رسان
نازک کاری	نام نامه	نان ریزه
نازک نارنجی	نام نویسی	نان شناس
نازک نی	نامور	نان طلبی
نازنین اندام	ناموس پرستی	نان فروش
ناشیگری	نان آور	نان کلاغ
ناف بر	نانای نای	نان کور
ناف بند	نان بده	نان گیر
ناقص اندام	نان برشتی	نان و آب دار
ناقص عقل	نان بری	ناوک افکن
ناقوس زن	نان بیار	ناوک زن
ناقوس نواز	نانپاره	نایب التولیه
نام آوا	نان پز	نایب الزیاره
نام آور	نان پنیر	نایب السَّلاطنه
نام بردار	نان جویی	نایب رئیس
نامبرده	نانخواه	نای بند
نامجو	نان خور	نایچه

نایژه	نخ	نرم رو
نبات داغ	نخ بافی	نرم زبانی
نبات ریز	نخ بیج	نرم کردنی
نبات سوخته	نخ تاب	نرم گوشت
نبات شکر	نخ رسی	نرم مزاج
نبات شناسی	نخست وزیر	نرم نرمک
نباتی رنگ	نخ سوزن کن	نزدیک بین
نبش دار	نخلزار	نزول خور
نبض سنج	نخل کار	نزول گیر
نبض شناسی	نخ نخ	نزوهنگاه
نبضگاه	نخ نما	نسبت پذیر
نبض گیر	نخوت فروشی	نسب دار
نیض نگار	ندامتگاه	نسب نامه
نبی الله	ندانم کاری	نسبت گرای
نُت خوانی	نرخ بندی	نستعلیق نویس
نجات بخش	نرخ شکن	نسج شناسی
نجات یافته	نرخ گذاری	نسل کشی
نجاست خوار	نرم بالگان	نشاط بخش
نجس خوار	نرم بُر	نشان پذیر
نجوم دان	نرم پایان	نشان دار
نجیب خانه	نرم پنجه	نشان گذاری
نجیب زاده	نرم تنان	نشانگر

نشان وار	نعل کشی	نفس پرور
نشخوار	نعل بندی	نفس تنگی
نشستگاه	نعل پاره	نفس زنان
نشیمگاه	نعل تراش	نفس کش
نصب العین	نعلچیگری	نفس کُشی
نصرة الدّین	نعل دزد	نفس گیر
نصف النهار	نعل ساز	نفع پرست
نصیحت پذیر	نعلین دوز	نفع جویی
نصیحت شنو	نعمت الله	نفع طلبی
نصیحت کن	نعمت پرور	نقاب پوش
نصیحتگر	نعناع داغ	نقابدار
نصیحت گو	نفت خیز	نقاش خانه
نصیحت گوش کن	نفتدان	نقب زنی
نظافتچی	نفت سوز	نقش بازی
نظام پذیر	نفت فروش	نقش بندی
نظام پرداز	نفتکش	نقش پذیر
نظامنامه	نفت گاز	نقش پرداز
نظامی مآب	نفت گیری	نقش دار
نظم بردار	نفرت بار	نقش دوز
نظم پذیری	نفرین کنان	نقش ساز
نظم گستر	نفس بُر	نقش گرا
نعلش بردار	نفس پرست	نقصان پذیر

نقلدان	نم رس	نم کن
نقل فروشی	نم سنج	نمک شناس
نقل نویسی	نمکاب	نم گیر
نقونق [زدن]	نمک پاش	نمناک
نقنقو	نمک پرور	نم نگار
نکبت بار	نمک چشی	نم نگاشت
نک پا	نمک حرام	نم نم
نکوهشگر	نمک خواری	نم نما
نگاهداری	نمک دار	نم نمک
نگاهداشت	نمکدان	نم نمو
نگران حال	نم کرده	نم نمی
نگون بخت	نمک ریز	ننگ نامه
نگونسار	نمکزار	نوازش پذیر
نگهدار	نمک سنگ	نوازش کنان
نگهداشت	نمک سود	نوازشگر
نمایش خانه	نمک شناس	نواخانه
نمایش ساز	نم کشیده	نوبتکار
نمایشنامه	نمک فروش	نوره کش خانه
نمایش نویسی	نمک فشان	نوشابه
نم پاشی	نمک کوب	نوشباد
نم پذیری	نمک کوری	نوشخند
نم دار	نمک گیر	نوشدارو

نیم برشته	نی ریز	نوع پرست
نیم برهنه	نی زن	نوع پرور
نیم بریان	نیشتر	نوع دوست
نیم بطری	نیش ترمز	نوغانداری
نیم بند	نیشخند	نوک برگشته
نیم بوسه	نیش دار	نوک تیز
نیم بها	نیش زن	نوک دار
نیم بهره	نیشکر	نوک ریز
نیم بیت	نی قلبان	نوین سازی
نیم پاره	نیک بخت	نهال پرور
نیم پخته	نیک خو	نهالچه
نیم پُر	نیکل دار	نهال کاری
نیم پرده	نیک نام	نهان بین
نیم پز	نیلاب	نهان خانه
نیم پهلوی	نی لبک	نهانگاه
نیم تاب	نی لبک زن	نهایت پذیر
نیم تاج	نیلگون	نیایش کنان
نیم تخت	نیلی رنگ	نیایشگاه
نیم تنه	نیم باز	نیایشگر
نیم جان	نیم بالان	نی بیج
نیم جزو	نیمبر	نی تراش
نیم جو	نیم برش	نیرنگ باز

نیم جوش	نیم روشن	نیم کره
نیم چرخ	نیم روی	نیم کُش
نیم چکمه	نیم رویه	نیم کشت
نیم چهره	نیم زیان	نیم کم آب
نیمچه	نیم ساز	نیم کوب
نیم خشک	نیم ساق	نیم کوفته
نیم خواب	نیم سال	نیم گرد
نیم خورد	نیم سایه	نیم گنبد
نیم خیز	نیم سوخت	نیم گندم
نیم دار	نیم سوز	نیم لا
نیم داشت	نیم سیر	نیم لحظه
نیم دانگ	نیم شاهی	نیم ماله
نیم دانه	نیم شب	نیم ماهه
نیم دایره	نیم شفاف	نیم مرده
نیم دری	نیم ضربی	نیم مست
نیم راست	نیم غازی	نیم نظر
نیم راضی	نیم فشرده	نیم نفس
نیم راه	نیم فصل	نیم نگاه
نیم رخ	نیم قد	نیم نم
نیم رس	نیم کاره	نیم وجبی
نیم رو	نیم کاسه	نیم ور
نیم روز	نیمکت	نیم ویرانه

وحشت‌زا	واک‌دار	نی‌نواز
وحشت‌ناک	واک‌ساز	نی‌نی
وخ‌وخ	واکس‌زن	نی‌نی‌کوچولو
ورزش‌دوست	واکس‌خورده	«و»
ورزش‌کار	واکسن‌کوبی	واپس‌گرا
ورزشگاه	واگشت‌پذیر	وات‌سنج
ورق‌بازی	وام‌خواهی	واجب‌الاطاعه
ورق‌بینی	وام‌دار	واجب‌العرض
ورق‌پاره	وام‌دهی	واجب‌القتل
ورق‌خوان	وام‌گزار	واجب‌الوجود
ورق‌سازی	وام‌گیر	واج‌شناسی
ورق‌شماری	وانگاه	واج‌نویسی
ورق‌ورق	وانگهی	واخ‌واخ
ورم‌کرده	واه‌واه	واژگون‌بخت
وزارتخانه	والسلام	واسطه‌العقد
وزن‌دار	وجه‌الضمان	واغ‌واغ
وصول‌شده	وجه‌الکفاله	واقع‌بین
وصیت‌نامه	وجیه‌الملّه	واقع‌گرا
وضع‌شده	وحدت‌شکنی	واقع‌نگار
وطن‌پرست	وحشت‌آباد	واقع‌نگری
وطن‌خواهی	وحشت‌آور	واقع‌نمایی
وطن‌دوست	وحشت‌آمیز	واک‌بر

وطن فروش	(ولایتِ عهد)	ویولن نواز
وغ زده	ول بشو	«ه»
وغ وغ صاحب	ولت سنج	هاتول واتول
وقایع نگار	ولت متر	هاداران پاداران
وقایع نویس	ول حرف زن	هاف هاف
وقت شناسی	ول خرجی	هاف هافو
وقت گذرانی	ولد الزنا	هاگ دار
وقت گیر	ول زیان	هاگدان
وقت ناشناس	ول کن [نبودن]	هاگ سازی
وقت شناس	ولگرد	هاگ فشانی
وقت نگهدار	ولنگاری	هاگ گذاری
وقت یاب	ولی الله	های هوی
وقتی که	ولی عصر	هپل هپو
وق زده	ولی عهد	هپولی هپال
وقف شده	ولی نعمت	هتک متک
وقفنامه	ویتامین دار	هجده
وقوق	ویران شده	هجر تگاه
وکالت نامه	ویران کن	هدف دار
وکیل التجار	ویرانگر	هدف گرا
وکیل الرعايا	ویلان سیلان	هدف گیری
وکیل باشی	ویولن زن	هراسان وراسان
ولایت بخشی	ویولن سل	هراسناک

هفت قرائت	هشدار	هرتی پرتی
هفت قل خواندن	هشیار	هرج و مرج طلب
هفت قلم	هفت آب	هردمبیل
هفت کچلان	هفت برگ	هردم خیال
هفتگانه	هفت بند	هرهری مذهب
هفت گوش	هفت پایه	هزاران هزار
هفت لا	هفت پشت	هزل آمیز
هفت لو	هفت تیر	هزل گونه
هفت ماهه	هفت جدّ	هزل گویی
هف خط	هفت جوش	هزل مانند
هفده	هفتخان	هسبند شدن
هفصده	هفت خط	هستی بخش
هففهو	هفتخوان	هستی شناسی
هق حق	هفت دانه	هشت بند
هکذا	هفت رنگ	هشت پا
هلهلکی	هفت روزه	هشت ساله
هم جدا نوشته می شود	هفت سنگ	هشت سو
بجز: ۱) آن جاکه جزء دوم	هفت سین	هشت ضلعی
دو حرفی باشد و متفرعات	هفت صد	هشتگانه
آن (همتا، همیا / همپای /	هفت ضلعی	هشت گوش
همپایه)؛ ۲) بسیط گونگی:	هفت طبقه	هشت لو
همسان / همسانه، هموار /	هفت قاب	هشت یک
همواره، همدیگر؛ ۳) ابهام		
تلفظی یا معنایی: هموارد،		
همشیره، همزاد؛ ۴) ترکیب -		
های همراه (همره)،		
همسایه، همشیری، همکار.		

هم آپارتمان	هم بساط	هم تخت
هم آشیان	هم بستر	هم تخت
هم آغوش	هم بستگی	هم تراز
همان جا	همبندی	هم ترازو
همان دم	همبو/همبوی	همتگ
همان طور	هم بها	هم توان
همان گاه	هم بهره	همجا/همجای
همان گونه	هم پالکی	هم جفت
هم آوا	همپا/همپایه	هم جنس
هم آواز	...	هم جوار
هم آورد	هم پدر	هم جوش
هم آویز	هم پرواز	هم چانه
هم آهنگ	هم پشت	هم چشم/هم چشمی
همایون بخت	هم پنجه	هم چنان
همایون فر	هم پهلوی	هم چند
هم اتاق	هم پهنای	هم چندان
هم ارز	هم پیاله	هم چنو
هم اسم	هم پیشه	هم چنین
هم باد	هم پیمان	همچو/همچون
هم بازی	هم پیوند	هم حزب
هم بالا	همتا	هم حساب
همبر	هم تاب	هم خانه

هم زنجیر	همراه	هم خرج
هم زور	هم رأی	همخو/همخوی
همزی	هم رتبه	هم خواب/هم خوابه
هم زیستی	هم رده	هم خوان/هم خوانی
هم ساز	هم ردیف	هم خوراک
هم سال	هم رزم	هم خون
هم سامان	هم رس	هم خیال
همسان/همسانه	هم رسته	هم داستان
همسایه	هم رفیق	هم درجه
هم سبق	هم رکاب	هم درد
هم سپر	هم رنگ	هم درس
هم سخن	همرو	هم دست
همسر	همره	هم دستان
همسیر	هم ریخت	همدل/همدلی
هم سرا	هم ریش	همدم/همدمی
هم سرشت	هم ریشه	هم دندان
هم سطح	همزاد	هم دوره
هم سفر	هم زانو	هم دوشی
هم سفره	هم زبان	همده
هم سلیقه	هم زمان	هم دین
همسن	هم زمین	هم دیوار
هم سنخ	همزن	هم راز

هم کالبد	هم عنان	هم سنگ
هم کجاوه	هم عهد	همسو
هم کسب	هم عیار	هم شاگرد
هم کشش	هم غذا	هم شأن
همکف	هم فکر	هم شغل
هم کلاس	هم فن حریف	هم شکل
هم کلام	هم قافله	هم شکم
هم کیسه	هم قافیه	همشهری
هم کیش	هم قامت	همشیره
هم گام	هم قبيله	هم شیوه
همگر	همقد	هم صحبت
هم گرا	هم قدر	هم صدا
هم گروه	هم قدم	همصف
همگن / همگنان	هم قرین	هم صندلی
همگون	هم قسم	هم صنف
هم لباس	هم قطار	هم طبع
هم لخت	هم قفس	هم طراز
هم لقب	هم قلم	هم طریقت
هم مادر	هم قوه	هم طویله
هم محله	هم قیمت	هم عرض
هم مدرسه	همکار	هم عصر
هم مذهب	هم کاسه	هم عقیده

هم مرتبه	هم وثاق	هوسناک
هم مرز	هم وزن	هوش بر
هم مزاج	هم وطن	هوش ربا
هم مسلک	هم ولایتی	هوش زدا
هم معنی	همه کس فهم	هوش سنج
هم منزل	(همبهمه)	هوشمند
هم منقل	هم یاری	هوشیار
هم میدان	همیدون	هول دهنده
هم میهن	همین جا	هول زده
هم نام	همین طور	هول شده
هم نبرد	همین که	هولناک
هم نژاد	همین گونه	هول هولکی
هم نسب	هن هن	هویت ساز
هم نسبت	هوالباقی	هیجان زده
هم نشان	هوالحق	هیجان گرایی
هم نشین	هوالمطلوب	هیجان نمایی
هم نفس	هوچی بازی	هیجده
هم نمک	هوچیگری	هیچ چیز
هم نوا	هودج نشین	هیچ دان
هم نورد	هوس باز	هیچ کاره
هم نوع	هوس ران	هیچ کدام
هموار/همواره	هوسمند	هیچ کس

هیچ گاه	یا قوت کار	یخ بهنه
هیچ گونه	یا قوت نشان	یخ تاب
هیچ ندان	یال پوش	یخ تراش
هیچ وجه	یال و دم ساییده	یختود
هیچ وقت	یأس آمیز	یخچال
هیچ یک	یتیم پرور	یخچال شناسی
هیزمدان	یتیمچه	یخدان ساز
هیزم شکاف	یتیم خانه	یخ رفت
هیزم شکن	یتیم داری	یخ زایی
هیزم فروش	یتیم شادکنک	یخ زدگی
هیزم کش	یتیم غوره	یخ زن
هی های	یتیم توازی	یخ سازی
هی هی	یتیم یسیر	یخ شده
هیئت شناس	یخاب	یخ شکن
«ی»	یخ بازی	یخ فروش
یاری جو	یخ برف	یخ کش
یاری خواه	یخ بست	یخ کوب
یاری ده	یخ بسته	یخ گشاد
یاری رس	یخ بندان	یخ گیری
یار یگر	یخ پاره	یخ مال
یاغیگری	یخ پوزه	یخنی پز
یا قوت رنگ	یخ پوش	یخنی پلو

یک در یک	یک پوست	یدالله
یک دست	یک پولی	یدکچی
یک دستی زدن	یک پهلوی	یدککش
یک دفعه	یکتا	یراق بافی
یکدل	یک تخته	یراق بند
یکدم	یک تنه	یراق دوزی
یک دندان	یک تو	یراق کوبی
یک دنده	یک تۀ	یزدان پرست
یک دهان	یک تیغه	یزدان شناس
یک دهن	یکجا	یک بار
یکدیگر	یک جانبه	یکبارگی
یک ذره	یک جایی	یکباره
یک راست	یک جور	یک باری
یک راه	یک جهت	یک بخته
یک رشته	یک چشم	یک بر
یک رقمی	یک چند	یک بر دو
یک رکابی	یک چوبه	یک بریک
یک رنگ	یک خانه	یک بند
یکرو	یک خدایی	یکپا
یک روال	یکدانه	یکپارچه
یک روزه	یک در	یکپاره
یک روند	یک در میان	یکپشت

یک رویه	یک فوریتی	یک منه
یک ریز	یک قد	یک منی
یک ریس	یک قلم	یک مهره
یک زبان	یک کاره	یک میزان
یک ساعته	یک کاسه	یک نانی
یک ساعتی	یک کلام	یک نبش
یک ساله	یک کلمه	یک نفره
یک سان	یک کله	یک نفس
یک سان سازی	یک گره	یک نواخت
یکسانی	یک گوشه	یک وجبی
یک سره	یک گونه	یک وری
یک سلولی	یک لا	یک هو
یک سو	یک لاقبا	یک هوا
یک سویه	یک لت	یکی یک دانه
یک شاخ	یک لحظه	یکی یکی
یک شبه	یک لخت	یللی تللی
یک شبیه	یک لنگه پا	یمین الدوله
یک شور	یک لو	یمین الملک
یک صد	یک لول	یواش یواش
یک صدا	یک ماهه	یوم الشک
یک ضرب	یک مرتبه	یوم الله
یک طرفه	یک مزه	

نمایه ۱، کلمه‌های مرکب پیوسته

نمایه‌ای کلیدی است شامل همه کلمه‌های مرکبی که لزوماً پیوسته نوشته می‌شوند. مراجعه‌کننده که جویای صورت نوشتاری کلمه‌ای مرکب، از نظر فصل و وصل باشد، به این فهرست می‌نگرد؛ در صورتی که کلمه در فهرست آمده باشد، پیوسته، و گرنه جدا نوشته می‌شود: دانشیار، دانش‌سرا.

شماره‌های ۱، ۲، ۳، ۴ نشانه ارجاع به پیش‌سخن فرهنگ املائی، و ۴ / تبصه ۱ اشاره به شماره ۴، تبصره ۱ و ب - ۲ اشاره به بند «ب» شماره ۲ در همان جاست.

«آ»

آبپاش ۴ /	آبدوغ ۵ /	آبزن ۱ /
آبجو ۴ / تبصه ۱	آبده ۵ /	آبزی ۱ /
آبچک ۱ /	آبدهی ۵ /	آبسرد ۵ /
آبچین ۱ /	آبدیده ۱ /	آبسر دکن ۵ /
آبخور ۴ / تبصه ۱	آبراه ۴ / تبصه ۱	آبسنگ ۵ /
آبخوری ۴ / تبصه ۱	آبراهه ۴ / تبصه ۱	آبشار ۱ /
آبخون ۵ /	آبرست ۱ /	آبخور ۲ /
آبخیز ۴ / تبصه ۱	آبرفت ۵ و ۱ /	آبکاری ۴ /
آبدار ۴ /	آبرفته ۵ /	آبکافت ۱ /
آبدزدک ۱ /	آبرنگ ۵ /	آبکش ۴ / تبصه ۱
آبدست ۵ /	آبرو ۵ /	آبکن ۱ /
آبدستان ۵ /	آبریز ۱ /	آبکنار ۵ /

آبکند / ۲	آهنکار / ۴	باغدار / ۴
آبکور / ۵	آهنکش / ۴	باغشهر / ۵
آبکوه / ۱ و ۵	آهنکوب / ۴	بانکداری / ۴
آبگذر / ۵	«الف»	بختیار / ۴ تبص ۱
آبگرد / ۱	اتاقدار / ۴	بخشدار / ۴
آبگردان / ۵	اردیبهشت / ۱	بدهکار / ۴
آبگرم / ۵	اساسنامه / ۴ تبص ۱	براتدار / ۴
آبگرم کن / ۵	استاندار / ۴	براتکش / ۴
آبگز / ۱	اطافدار / ۴	براتگیر / ۴
آبگوشت / ۵	الاغدار / ۴	برقاب / ۳
آبگیر / ۴	الفبا / ۱	برقکار / ۴
آبلیج / ۱	اماندار / ۴	برگدانه / ۴ تبص ۱
آبیاری / ۴	امانتکار / ۴	بزرگداشت / ۵
آتشبار / ۴	امروز / ۲	بزرگراه / ۴ تبص ۱
آتشکار / ۴	امسال / ۲	بزهکار / ۱
آتشگیره / ۱	امشب / ۲	بسامد / ب- ۲
آدمکش / ۱	اونیفرم / ۱	بستانکار / ۴
آدمیزاد / ۵	ایرانزاد / ۵	بغفو / ۱
آرمانشهر / ۵	ایرانگردی / ۴	بلمدار / ۴
آسانگیر / ۵	«ب»	بمباران / ۲
آشاب / ۳	بازیکن / ۴ و ۵	بناب / ۳
آشپز / ۴	بازیگوش / ۴ تبص ۱	بنکدار / ۴

بهامد / ۵	پاسپار / ۴	پهناب / ۳
بهبود / ۵	پاکباز / ۴ تبص ۱	پیاب / ۳
بهداری / ۵	پاکزاد / ۵	پیامبر / ۵
بهداشت / ۵	پانصد / ۲	پیجامه / ۲ و ۱
بهداشتیار / ۵	پایاب / ۳	پیرو / ۴ تبص ۱
بهدانه / ۵	پایتخت / ۵	پیشاب / ۳
بهدین / ۵	پایدار / ۵	پیشامد / ۵ و ب- ۲
بهروزی / ۵	پایمال / ۵	پیشاهنگ / ب ۲
بهروش / ۵	پایمردی / ۵	پیشبر / ۵
بهزاد / ۵	پچپچه / ۱	پیشبرد / ۵
بهزیستی / ۴ و ۵	پخپخو / ۱	پیشتاز / ۴
بهسازی / ۴ و ۵	پخکار / ۴	پیشخان / ۵
بهسوز / ۵	پرچمدار / ۴	پیشخدمت / ۴
بهمنش / ۵	پرونگجا / ۱	پیشرفت / ۵
بهناز / ۵	پربروز / ۱	پیشرو / ۵
بهنام / ۵	پریشست / ۱	پیشکار / ۴
بهورز / ۴ و ۵	پزشکیار / ۴	پیشکش / ۵
بهیار / ۴ و ۵	پساب / ۳	پیشگام / ۴ تبص ۱
بیلدار / ۴	پستخانه / ۴ تبص ۱	پیشگو / ۴
«پ»	پسکار / ۴	پیشمرگ / ۴
پاسخنانه / ۵	پشتکار / ۵	پیشنماز / ۴
پاسدار / ۴	پشمالو / ۱ و ب- ۲	پیشنهاد / ۵

پیشواز / ۱	تکواژ / ۱	جنگجو / ۴
پیغامبر / ۵	تلخاب / ۳	جوابگو / ۵
پیغمبر / ۲	تلنبار / ۲	جوالدوز / ۴
پیکار / ۱	تمامکار / ۵	جوشکار / ۴
پیگرد / ۴	تنابه / ۳	جویبار / ۱
پیمانکار / ۴	تنخواه / ۱ و ۴	جهانجو / ۴
پیمبر / ۲	تندرست / ۵	جهاندار / ۴
«ت و ث»	توپخانه / ۴ تبصه ۱	جهانگرد / ۴
تاجدار / ۴	توپدار / ۴	جهانگشا / ۴
تاریخنامه / ۵	تیپا / ۱	جهانگیر / ۴
تالاب / ۳	تیمسار / ۴	«ج»
تبهکار / ۲	«ث»	چاپخانه / ۴ تبصه ۱
تحصیلدار / ۴	ثوابکار / ۵	چاقالو / ب ۲
تحویلدار / ۴	«ج»	چالاب / ۳
تختخواب / ۴ تبصه ۱	جانباز / ۴	چایکار / ۴
تراشکار / ۴	جانباز / ۴ تبصه ۱	چربدست / ۵
ترشاب / ۳	جاندارو / ۴ تبصه ۱	چرخاب / ۳
ترشابه / ۳	جانکاه / ۱	چرخکار / ۴
ترشرو / ۱	جستجو (جست و جو) / ۲	چرکاب / ۳
تفنگدار / ۴	جفجغه / ۱	چشمداشت / ۵
تکاور / ب ۲	جلفوزه / ۱ و ۲	چگونه / ۲
تکزاد / ۵	جنگاور / ب ۲	چلهچراغ / ۲

چلغوزه / ۲	خرابکار / ۴	دالاندار / ۴
چمچاره / ۱	خشتکار / ۴	دالبر / ۵
چوبدار / ۴	خشتمال / ۴	دامداری / ۴
چهجه / ۱	خشکبار / ۱	دامیار / ۴
«ح و خ»		
حرمسرا / ۴ تبص ۱	خمپاره / ۴	دانشجو / ۴
حسابدار / ۴	خمکار / ۴	دانشنامه / ۴ تبص ۱
حسابرس / ۴	خمیازه / ۱	دانشیار / ۴
حشمدار / ۴	خوابگو / ۴	درستکار / ۴ تبص ۱
حقوقدان / ۴	خوبرو / ۱	درستگو / ۴ تبص ۱
حکمدار / ۴	خوشاب / ۳	درشتگو / ۴ تبص ۱
حکمران / ۴	خوشامد / ۵ و ب ۲	دروغگو / ۴ تبص ۱
حوضخانه / ۵	خوشباش / ۵	دستاس / ۳
خاکروب / ۴	خوشرو / ۱	دستاورد / ب - ۲
خاکروبه / ۴	خوشگل / ۱	دستاویز / ب - ۲
خاکزاد / ۵	خوشنویس / ۴	دستبرد / ۵
خاکزی / ۱	خوناب / ۳	دستخط / ۴
خاکشیر / ۱	خونابه / ۳	دستخوش / ۵
خانمان / ۲	خوندل / ۵	دسترس / ۱
خانواده / ۱	خویشان / ۱	دستکش / ۴ تبص ۲
خدمتکار / ۴	«د و ذ»	دستگیر / ۴ تبص ۲
خدمتگزار / ۴ تبص ۱	داغدیده / ۵	دستگیره / ۱
		دستمال / ۴ تبص ۱

دستنبو / ۲	دلگرم / ۵	ذینفع / ۱
دستیار / ۴	دلواز / ۱ و ۲	«ر»
دسکش / ۲	دلهره / ۱	راستکار / ۴ تبص ۲
دسمال / ۲	دمدمی / ۱	راستگو / ۵
دکاندار / ۴	دوستدار / ۵	راهبر / ۵
دلاور / ب ۲	دوشاب / ۳	راهبرد / ۵ و ۴
دلاویز / ب ۲	دو غاب / ۳	راهدار / ۴
دلباخته / ۵	دولاب / ۳	راهرو / ۵
دل باز / ۵	دولتمرد / ۴	راهزن / ۴
دلبر / ۱	دهخدا / ۴ تبص ۱	راهگذر / ۵
دل بسته / ۵	دهدار / ۴	راهنامه / ۴ تبص ۲
دل تنگ / ۵	دیروز / ۱	راهنما / ۴ تبص ۲
دلجو / ۱	دیشب / ۱	راهیاب / ۵
دلخواه / ۴ تبص ۱	ذیحجه / ۱	راهیافت / ۵
دلخور / ۴ تبص ۱	ذیحساب / ۱	رایزن / ۵
دلخوش / ۵	ذیحق / ۱	رختخواب / ۴ تبص ۱
دلخون / ۵	ذیربط / ۱	رخداد / ۵
دل داده / ۵	ذیروح / ۱	رخسار / ۲
دلدار / ۴ تبص ۱	ذیشعور / ۱	رزمجو / ۴
دلربا / ۱	ذیصلاح / ۱	رزمناو / ۴
دل سرد / ۵	ذیقعه / ۱	رستخیز / ۱
دلکش / ۴ تبص ۱	ذیقیمت / ۱	رگبار / ۱

رنجبار / ۵	«ز»	سپهسالار / ۲ و ۴
رنجبر / ۵	زیانزد / ۵	ستمکار / ۴ تبصه ۱
رنگابه / ۳	زحمتکش / ۴ تبصه ۱	سخندان / ۴
رنگرز / ۱	زامدار / ۴	سخنران / ۴
رواناب / ۳	زمزمه / ۱	سخنگو / ۴
روانشاد / ۵	زنجموره / ۱	سرایدار / ۴
روانکاو / ۴	زه‌بند / ۵	سرخاب / ۳
روانگاه / ۱	زهتاب / ۴	سردمدار / ۴
رویداد / ۵	زهکاری / ۴	سرنگهدار / ۵
رهبر / ۲	زهگیر / ۴	سگدست / ۱
رهتوشه / ۲	زیرکسار / ۲	سلحشور / ۲
رهرو / ۲	«س»	سنگاب / ۳
رهزن / ۲	ساقدوش / ۱	سنگبر / ۴ و ۵
رهسپار / ۲	سالخورده / ۴ تبصه ۱	سهامدار / ۴
رهگذار / ۲	سالروز / ۲	سهمدار / ۴
رهگذر / ۲	سالگرد / ۴	سیاهچال / ۴
رهنما / ۲ و ۴ تبصه ۱	سالگشت / ۴	سیصد / ۲ و ۱
رهنمود / ۲	سالنامه / ۴ تبصه ۱	سیلاب / ۳
رهنمون / ۱ و ۲	سایواج / ۱	سیماب / ۳
رهنورد / ۲	سبکسار / ۲	سیمرغ / ۱
رهیافت / ۲	سپاهداری / ۴	«ش»
ریشخند / ۱	سپهدار / ۲ و ۴	شاخاب / ۳

شاخسار / ۲	شناسنامه / ۴ تبص ۱	عیالبار / ۴
شالباف / ۴	شهباز / ۲	عیالوار / ۴ و ۱
شاهباز / ۴ تبص ۱	شهبانو / ۲ و ۴	غرشمال / ۲
شاهپر / ۴ تبص ۱	شهر / ۲	غرقاب / ۳
شاهپرک / ۱	شهرود / ۲	غلغله / ۱
شاهدانه / ۴ تبص ۱	شهزاده / ۲ و ۴	غلندوش / ۲ و ۱
شاهراه / ۴	شهسوار / ۲	غمباد / ۵
شاهرخ / ۴ تبص ۱	شهناز / ۲	«ف و ق»
شاهرگ / ۴ تبص ۱	شهنای / ۲	فاضلاب / ۳
شاهرود / ۴ تبص ۱	«ص - ط»	فالگو / ۴
شاهسپرم / ۲	صافکار / ۴	فالگوش / ۱
شاهکار / ۴ تبص ۱	صفدر / ۱ و ۵	فالگیر / ۴
شاهنامه / ۴ تبص ۱	صلاحدید / ۵	فرساب / ۳
شاهنشاه / ۱	صندوقدار / ۴	فرشباف / ۴
شباهنگ / ب - ۲	صنعتکار / ۴	فرشکار / ۴
شبرنگ / ۴ تبص ۱	صورتکار / ۴	فرمانبر / ۴ و ۵
شبرو / ۴ تبص ۱	طرفدار / ۴ تبص ۱	فرماندار / ۴
شبگرد / ۴	طلبکار / ۴	فرمانده / ۴
شبگز / ۱	«ع و غ»	فرمانروا / ۴
شبنم / ۴ تبص ۲	عرقچین / ۱	فشفشه / ۱
شیبخون / ۲	علمدار / ۴	قالیباف / ۴
شرمسار / ۲	عملکرد / ۵	قالیشویی / ۴

قانونگذار / ۴ تبص ۱	کتابدار / ۴	گاهنامه / ۴ تبص ۱
قایقرانی / ۴	کتخدا / ۴	گچکاری / ۴
قطعه‌نامه / ۴ تبص ۱	کشاف / ۴	گردنگش / ۴ تبص ۱
قلابدوزی / ۴	کشتیرانی / ۴	گرمابه / ۳
قلچماق / ۱	کشکاب / ۳	گشتاور / ب- ۲
قلمداد / ۵	کفشدار / ۴	گفتگو (مفت‌ری) / ۲
قلمدوش / ۱	کشفدوز / ۴	گلاب / ۳
قلمرو / ۴	کشفدوزک / ۴	گلاب / ۳
قلمکار / ۴	کفشیر / ۱	گلابی / ۳
قولنامه / ۴ تبص ۱	کفگیر / ۴ تبص ۱	گلاویز / ب ۲
فقهه / ۴ تبص ۱	کلاه‌باف / ۴	گلباد / ۵
«ک»	کلاهخود / ۵	گلباران / ۵
کارواندار / ۴	کلاهدوز / ۴	گلباز / ۵
کاسب‌رگ / ۱	کمبود / ۵	گلبام / ۵
کالجوش / ۱	کولاب / ۳	گلبانگ / ۴
کالنبار / ۲	کوه‌در / ۵ و ۱	گلبرگ / ۴ تبص ۱
کامران / ۴ تبص ۱	کوهکن / ۴	گلبن / ۴ تبص ۱
کامروا / ۴ تبص ۱	کهربا / ۲	گلپر / ۵
کامکار / ۴ تبص ۱	کهریز / ۲	گلچین / ۱ و ۵
کامیار / ۵	کهکشانشان / ۲ و ۱	گلخانه / ۴ تبص ۱
کاهاگل / ۵	«گ»	گلدسته / ۴ تبص ۲
کتابخانه / ۴ تبص ۱	گاهگیر / ۴ تبص ۱	گلدشت / ۴ تبص ۱

گلدوزی / ۴	لقلقه / ۱	مِهپاره / ۲
گلریز / ۵	لواشپز / ۴	مِهتاب / ۱ و ۲
گل‌سنگ / ۴ تبصه ۱	لوله‌نگ / ۱	مِه‌دخت / ۲
گلشکر / ۳	لیتاب / ۳	مِه‌رخ / ۲
گلشهر / ۴ تبصه ۱	مالدار / ۴	مِه‌روی / ۲
گل‌قند / ۲	مالرو / ۴	مِه‌ستی / ۲
گل‌گشت / ۴ تبصه ۱	مالیخولیا / ۱	مِه‌شید / ۲
گل‌گیر / ۴ تبصه ۱	ماهتاب / ۱	مِه‌مانخانه / ۴ تبصه ۱
گلنار / ۲	ماه‌رخ / ۴ تبصه ۱	مِه‌ماندار / ۴
گلندام (گل‌اندام) / ۲	ماه‌نامه / ۴ تبصه ۱	مِه‌نامه / ۲ و ۴ تبصه ۱
گل‌نگدان / ۱	ماه‌گیر / ۴	مِیاناب / ۳
گناه‌کار / ۵	مبارک‌باد / ۵	مِیانداری / ۴
گوش‌تالو / ب- ۲	مِرام‌نامه / ۴ تبصه ۱	مِیانسال / ۵
گوش‌دار / ۴	مرزنگوش / ۱	مِیخانه / ۴ تبصه ۱
گوش‌کوب / ۲	مرغابی / ۳	مِیخوش / ۵
گوش‌مال / ۱	مرغ‌داری / ۴	مِیداندار / ۴
گه‌گاه / ۲	مکتب‌دار / ۴	مِیلاب / ۳
گیاه‌کار / ۴	ملک‌داری / ۴	«ن»
«ل و م»	مملکت‌داری / ۴	نام‌برده / ۵
لب‌خند / ۱	منج‌لاب / ۳	نام‌جو / ۴ تبصه ۱
لبریز / ۱	منصبت‌دار / ۴	نام‌دار / ۴
لشاب / ۳	مِه‌بانو / ۲	نام‌زد / ۴

نانپاره / ۵ و ۴ تبص ۱	نیشکر / ۴ تبص ۱	هفصد / ۲
نانخواه / ۴ تبص ۱	نیلاب / ۳	هفهنو / ۱
نختاب / ۴	نیمدار / ۴ تبص ۱	هلهلکی / ۱
نشخوار / ۲ و ۱	نیمداشت / ۴ تبص ۱	همهمه / ۱
نفتکش / ۴	نیمرو / ۱	هوشیار / ۴ تبص ۱
نقابدار / ۴ تبص ۱	نیمروز / ۴ تبص ۱	هیجده / ۲
نگاهداری / ۵	نیمسال / ۴ تبص ۱	«ی»
نگونسار /	نیمکت / ۱	یخاب / ۳
نگهدار / ۵	نیمکرده / ۴ تبص ۱	یختود / ۱
نگهداشت /	«و، ه»	یخچال / ۴ تبص ۱
نمایشنامه / ۴ تبص ۱	واکدار / ۱	یکبارگی / ۱
نمکاب / ۳	وامدار / ۴	یکباره / ۱
نمنمو / ۱	ورزشکار / ۴	یکپا / ۵
نمنی / ۱	وقفنامه / ۴ تبص ۱	یکپارچه / ۵
نوانخانه / ۴ تبص ۱	ولگرد / ۱	یکپاره / ۵
نوبتکار / ۴	ولنگاری / ۲	یکتا / ۵ و ۱
نوشابه / ۳	هجده / ۲	یکجا / ۵
نوشباد / ۵	هردمبیل / ۲ و ۱	یکدانه / ۵
نوشخند / ۱	هشدار / ۲ و ۵	یکدست / ۵
نوشدارو / ۴ تبص ۱	هشار / ۲	یکدفعه / ۵
نونمانداری / ۴	هفتخان / ۱	یکدل / ۵
نیشخند / ۱	هفده / ۲	یکدم / ۵

یکدیگر / ۲	یکزبان / ۵	یکسره / ۱
یکرنگ / ۵	یکساله / ۵	یکشنبه / ۵
یکرو / ۵	یکسان / ۱	

نمایه ۲، املای کلمه‌های بسیط

پیش سخن

املای کلمه بسیط یا املای خود آن است یا وابسته‌های آن، همچون تنوین و حرکت‌ها؛ به شرح زیر:

- ۱- شماری کلمه‌های عربی صورت نوشتاری دوگونه دارند، مانند تهدید / تحدید، صواب / ثواب، زهر / ظهر. در املای این‌گونه کلمه‌ها از ضبط آنها در زبان عربی باید پیروی کرد.
- ۲- کلمه‌های همزه‌دار که اغلب عربی‌اند و همزه آنها به شکل‌های ا، اُ، وُ، و نوشته می‌شود. اینک قواعد املای همزه:

همزه آغازی

۱. همزه در آغاز کلمه‌های عربی مانند اب، اسم، أخت به صورت الف نوشته می‌شود؛ هم‌چنین است در مصوَّت ā (ء + ا) در آغاز کلمه، مانند آسمان، آثار، آپارتمان.
- در واژه‌های فارسی نیز مصوَّت‌های ـِ ـُ در آغاز به صورت الف است: ابرو، اسفند، استخوان.

همزه پایانی

۲. همزه در پایان کلمه به صورت «ء» نوشته می‌شود: جزء، سوء، بطیء، ماء، شیء، ضوء بجز دو مورد:
۳. همزه پس از مصوَّت ـِ (a) باشد که به صورت «أ» نوشته می‌شود: مبدأ، منشأ.
۴. پس از مصوَّت ـُ باشد، که به صورت «وُ» نوشته می‌شود: لؤلؤ.

تبصره: در کلمه‌هایی مانند جزء و شیء (قاعده ۲) در الحاق به «ی» همزه به صورت $\text{ز} / \text{ئ}$ نوشته می‌شود: جزئی، شیئی؛ و در کلمه‌های مبدأ، منشأ و ملجأ (قاعده ۳) صورت همزه حفظ می‌شود: مبدأ، منشأ و ملجأ.

همزه میانی

۵. پس از مصوّت ـَ (a) به صورت «أ»: رأس، رأفت، تأسّف، تأمل؛

۶. پس از مصوّت ـَ (a) و پیش از مصوّت «ی» (i) یا «و» (U) به صورت «ئ» نوشته می‌شود: رئیس، رئوف، مئونت؛

۷. پس از مصوّت ـَ و پیش از مصوّت بلند «آ» به صورت «آ»: منشآت، مآل، مأخذ، لآلی؛

(هم‌چنین است پس از سکون: مرآت، قرآن)

۸. پس از مصوّت ـُ به شکل «ؤ»: مؤمن، سؤال، رؤسا، مؤثر، رؤیت (بجز شئون و رئوس و مسئول)؛

۹. همزه میانی در دیگر بافت‌ها به صورت $\text{ز} / \text{ئ}$ نوشته می‌شود: زائو، بئر، مسائل، مسئله، جرئت، هیئت، نشئت، نشئه، سیئات، لثام، تخطئه، مرئی، استثنائات، القائات، قرائات، ژوئن، تئاتر، سوئز، رئالیسم.

۳- واژه‌هایی که حرف‌های ذ، غ، ق، ص، ط دارند و غالباً دخیل‌اند و از عربی، ترکی و سایر زبان‌ها وارد فارسی شده‌اند: ذغال / زغال، قُرق / غُرق، اسطبل / اصطبل، اتاق / اطاق.

۴- ی / ā (الف مقصوره) در پایان کلمه‌های عربی مانند محتوی،

به صورت «ا»، «ا» نوشته می‌شود: مقتضا / مقتضی، قوا / قوی، معلّا / معلّی، اعلا / اعلى. در برخی از مصدرهای عربی همچون تقاضا، تمنّا، تولّا، تبرّا / تقاضی، تمنّی، تولّی، تبرّی نیز به قیاس الف مقصوره رفتار می‌شود (استثنا: الی و علی)؛

۵- هجای میانی «وو» vu: واژه‌هایی مانند طاووس را که معمولاً به یک واو نوشته می‌شوند، برای رعایت هم‌خوانی گفتار و نوشتار با دو واو باید نوشت: داوود، کاووس.

۶- ضبط نشانه ا / ā در میانهٔ واژه به جای ' / الف کوتاه: اسماعیل / اسمعیل، رحمان / رحمن، اسحاق / اسحق، ابراهیم / ابرهیم، هازون / هرون، الاهی / الهی؛
استثنا: الله (لفظ جلاله).

۷- نگارش «ة» در پایان واژه‌های برگرفته از عربی به صورت ت / ت نوشته می‌شود: جهت، مراجعت، حجّت، قضات، قاضی‌القضات.

در میان برخی از ترکیب‌های عربی نیز به شرط آن که در حالت جدا از ترکیب، «ت» نوشته شود، به همین شکل خواهد بود: رحمت‌الله، حجّت‌الله، عاقبت‌الامر، نعمت‌الله؛ و گرنه به صورت «ة» است: ثقة الاسلام، کلمة الله، ليلة القدر، (ثقت؟، کلمت؟، لیلت؟).

پیدا است که اگر ة به های بیان حرکت بدل شود، به صورت «ه» نوشته می‌شود: مصاحبه، مراجعه، دفعه، مال‌الاجاره، علیه‌الرحمه، خلق‌الساعة.

۸- «ه/ه» h / در پایان واژه یا تکواژ برای تمایز تلفظی از های بیان حرکت نشانه [^] می‌گیرد: به (میوه)، ته، دیه، به لیمو، ته دیگی؛ دادبه، پیه سوز (بجز بافت «اه» که همواره h خوانده می‌شود: ماه).
 ی، Y / برای تمایز تلفظی از i نشانه [^] می‌گیرد، به‌ویژه در واژه‌های خارجی: سیر / سیر؛ دیر / دیر؛ دی / di، می / mey / می / Jeymes.

۹- نگارش ا / ā / به جای «و» و «ی»: حیات / حیوة، صلات / صلوة، زکات / زکوة، تورات / توریه، مشکات / مشکوة؛
 ۱۰- همزه پایانی در کلمات عربی مفرد یا جمع از قبیل شعراء، ادباء، اطباء، اولیاء / بلاء، صحراء، صفراء، سوداء و برخی مصدرهای عربی که همزه آنها پس از ا / ā / قرار دارد: ابتداء، انتهاء، استثناء، احیاء، عموماً از نوشتار و گفتار می‌افتد و در حالت اضافه یای میانجی می‌گیرد: شعرای ایران / شعرای بزرگ؛ صحرای لوت، ابتدای کار / انتهای خوش.

۱۱- «ث» نشانه تشدید که یک حرف را در دو هجا قرار می‌دهد، در هم‌نگاشت‌ها؛ مشرف / مشرف، مسلم / مسلم و نیز در نوشتارهای تخصصی همچون اسناد و لوایح و نیز متن‌های ادبی و فنی باید گذاشته شود و در جاهای دیگر اختیاری است.

۱۲- نشانه مدّ در آغاز تکواژ: آهنگر، خوش‌آهنگ؛ و حرکات سه گانه َ ِ ُ تنها در آغاز و میانه کلمه می‌آیند.

گفتنی است که کسره در آخر مضاف نشانه اضافه است و در اصل تکواژ بوده است.

۱۳- واو معدوله که در چند کلمه معدود پس از «خ» می‌آید و خوانده نمی‌شود: خواهر (= خاهر)، خوار (= خار)، خواستن، خواندن.
 ۱۴- نشانه فارسی صدای o در واژه‌های خارجی (فرانسوی، انگلیسی): این صدا گاه با u و گاه با «و» نشان داده می‌شود: مد (mode)، رُز، فرم / موند (monde)، رادیو.

با پژوهشی که در این زمینه انجام شده، چند قاعده به دست آمده است، به شرح زیر:

۱. در آغاز واژه نشانه حرفی ندارد: ارگان (organe)، اپراتور، اتوماتیک، اتوبان؛ در این مورد o با au که صدای o می‌دهد، فرقی ندارد: اتوبان autobahn؛

۲. در میانه واژه اغلب بی‌نشانه و گاه با نشانه «و» است: فرم (form) مُد، رُز، کُنَت / موتور (motor)، موند، فونتیک، اما در واژه‌ای که با V آغاز شود، عموماً بی‌نشانه است: ولت (volt)، ولتر (وولت، وولتر؟)؛

۳. در پایان واژه یا تکواژ همیشه با نشانه «و» است: رادیو radio، فرانکو، الکتروموتور، اتوماتیک (به قیاس تو، دو، چو در فارسی).
 گفتنی است که صدای u (او) و ov در خط فارسی با «و» (صامت) نشان داده می‌شود: ژوری (Jury)، اورژانس، شو show، نوامبر (Novembre).

نمایه‌ای که در پی می‌آید با توجه به قواعد مذکور فراهم آمده و شامل کلمه‌هایی است که دارای همزه، تاء، مربوطه (عربی) و دیگر موارد شماره‌های ۱ تا ۱۴ است.

نمایه ۲ ، املاي کلمه‌های بسیط

اسطرلاب / اصطرب	اتاق / اطاق	«آ»
اسکورت	اترار / اطرار (خاص)	آبونه
اسماعیل / اسمعیل	اتراق / اطراق	آذوقه / آزوقه
اطبّا / اطباء	اتریش / اطریش	آغا (آغامحمدخان)
اعلا / اعلی	اتو / اطو (ابزار)	آقا / آغا
افسنّین / افسنطین	اتوبان	آلبوم
اکتبر	اتوماتیک	آلکالوئید
اکولوژی	اجرایي / اجرایی	آلوئس
الاه / اله	اختاپوس / اختاپوت	آلوئک
التیام / التام	ادیتور	آیت الله / آیه الله
القائات / القات	ارثومیسن	آیس / آئس
الکتروموتور	ارائه / ارایه	آیفون
الم شنگه / علم شنگه	ارکئون	آیین / آئین
الی	ارگان	آیینه / آئینه
امپراتریس / امپراطریس	اسائه / اساءه	«الف»
امپراتور / امپراطور	استثنائاً / استثناء	ائتلاف
امضا / امضاء	استثنائات / استثنائات	ائمه / ایمه
املا / املاء	استخر / اصطخر (خاص)	ابتدائاً / ابتداء
املایی / املائی	استدعائات / استدعائات	ابتدایی / ابتدائی
انبیا / انبیاء	اسحاق / اسحق	اپراتور
انداییدن / اندائیدن	اسطبل / اصطبل	اپوزیسیون

پمپاژ	بلغور	اندیکاتور
پنگوئن	بلوار	انقضا / انقضاء
«ت» و «ث»	بلوک	انغوزه / انقوزه
تاراق و توروق / تاراغ و...	بلیت / بلیط	انیماتور
تاق / طاق (مقابل جفت)	بن (بهابرگ)	اوایل / اوائل
تالار / طالار	بوزرجمهر / بوذرجمهر (خاص)	اورژانس
تالش / طالش (خاص)	بوفه	اورلٹان
تایباد / طایباد (خاص)	بوکس	اولیا / اولیاء
تایر / طایر (چرخ)	بولتن	ایدروژن / ئیدروژن
تائیس / طائیس (خاص)	بثاتریس	«ب»
تأبید	بٹر	باباغوری / باباقوری
تأثر	«پ»	باتری / باطری
تأثیر	پاتوق / پاتوغ	باتلاق / باطلاق
تأخر	پاسیو	باجناغ / باجناق
تأخیر	پاویون	بارکد
تأدب	پترکبیر / پطر ... (خاص)	باطوم / باتوم (خاص)
تأدیب	پترزبورگ / پطرزبورگ	بالکن
تأدیه	پروژکتور	بأس
تأذی	پروفرما	بروشور
تأسف	پرومتئوس	بُطء / بطو
تأسیس	پلمپ	بطیء / بطیثی
تأکید	پلی کپی	بقچه

تألیف	تسوج / طسوج (خاص)	تیسفون / طبسفون (خاص)
تألیف	تشت / طشت	ثلاثة / ثلثه
تأمل	تغار / طغار	«ج، چ، ح، خ»
تأمین	تفال / تفؤل	جایز / جائز
تأنیت	تفاؤل	جرئت / جرأت
تأنی	تقوا / تقوی	جردن
تأویل	تکنوکرات	جزء
تأهل	تکنولوژی (فن‌آوری)	جزئاً / جزء
تباشیر / طباشیر	تلألؤ	جزئی
تبرّا / تبرّی	تمنّا / تمنّی	جکوزی (آبزن)
تبرزین / طبرزین	تنبور / طنبور	جهت / جهة
تبرؤ / تبرّء	توالش / طوالش (خاص)	چارق / چارغ
تپانچه / طپانچه	توأم	چلغوز / چلقوز
تپیدن / طبیدن	تورات / توریة	حتّا / حتّی
تخارستان / طخارستان	طوس / توس	حوله / هوله
تخطئه	توطئه	حیات / حیاة
تراز / طراز (تراز آبی)	توفان / طوفان	خطیئه
ترخون / طرخون	تولّا / تولّی	خلّا
ترق و توروق / طرق و ...	تهران / طهران	خلئی
ترقه / طرّقه	تهمورث / طهمورث (خاص)	خوان
تروموکوپل	تثاثر	«د، ذ»
تسلّا / تسلّی	تثوری	دأب

داوود / داود	رئاليسم / رالیسم	سوربن (خاص)
دعات / دعاة	رئیس	سؤال / سنوال
دفعتاً	رئوس / رؤوس	سوء
دکور	رئوف / رؤوف	سوغات / سوقات
دکوراسیون	زائو	سوئد
دنائت / دناءت	زغال / ذغال	سوئز
دوپینگ	زکات / زکوة	سوئی (نظرسوئی)
دوقلو / دوغلو	زونکن	سنانس / سانس
دوئل	ژئوس	سیفون
ذئب	ژوئن	سیئات
«ر، ز، ژ»	ژتون	شایع / شائع
رافائل	ژوری	شان
رأس	ژئوفیزیک	شامت / شثامت
رأفت	«س و ش»	شبورغان / شبورقان (خاص)
رای	ساقدوش / ساغدوش	شعرا / شعراء
رحمان / رحمن	سامت / سثامت	شو show
رحمت / رحمة	سانسور	شئون / شؤون
رُز	ساوجبلاغ / ساوجبلاق (خاص)	شیئی
رؤسا	سغد / صغد (خاص)	«ص»
رؤیا	سقلاب / صقلاب (خاص)	صلات / صلوة
رؤیت	سمبل	«ط»
رئاليسست / رالیست	سمبولیک	طارم / تارم

طاس / تاس	فولکور	قورمه / غُرمه، قرمه
طاس کباب	فونتیک	قو طی / قونی
طاق / تاق (در ساختمان)	فیزیولوژی	قیقاج / غیغاج
طاق‌دیس	قانی / قاطی	قیماق / قیماغ
طاووس / طاوس	قباد / غباد	«ک»
طبرخون / تبرخون	قدغن / غدغن	کاتالوگ
طبرزد / تبرزد	قدقد / غدغد	کاکائو
طراز / تراز (نگار جامه، رتبه)	قراقروت / قره‌قروت	کاووس / کاوس
طرقبه / ترقبه (خاص)	قرآن / قران	کفاث / کفاه
طوبیقا / توبیقا	قرائت / قراءت	کلکسیون
«ع، غ»	قراآت / قراآت	کلنل
علما / علماء	قرتی / غرتی	کمپوت
علی / علا	قرشمال / غرشمال	کنت
عیسی / عیسا	قرق / غرق	کنسانتره
غال گذاشتن / قال ...	قروش / غروش	کوپن (کالا برگ)
غزات / غزاة	قشقرق / قشغرق	کلثوپاترا
غفلتاً / غفلةً	قشلاق / قشلاغ	«ل»
غل‌تیدن / غلطیدن	قضات / قضاة	لاتاری / لاطاری
«ف و ق»	قلپ / غلپ	لالی / لئالی
فاکتور	قلمبه / غلمبه	لائوس
فرم	قلیان / غلیان	لُر
فؤاد	قوا / قوی	لُغْلُغ / لُزُلُز

لغ / لغ	مأمن	مرئوس / مرؤوس
لغ و لوق / لغ و لوغ	مأمور	مرئی
لؤلؤ	مأمول	مسائل / مسایل
لوئی	مأنوس	مستاجر
لثام	مأوا / مأوی	مستأصل
لثون	مأیوس	مستثنا / مستثنی
لثیم	مبتلا / مبتلى	مسئله / مسأله
«م»	مبتلا به	مسئول / مسؤول
مآب	مبدأ	مشکات / مشکوة
مآثر	مبدأی / مبدئى	مشثوم / مشؤوم
مأخذ	مبرأ / مبرئى	مصطفی / مصطفی
مآرب	متأثر	مصفاً / مصفى
مآل	متأخر	مصلأ / مصلئ
مایکروویو	متأذب	معتنابه / معتنئ به
مأثور	متأسف	معلاً / معلى
مأجور	متألم	معنا / معنئ
مأخذ	متأهل	مغنطیس / مقناطیس
مأخوذ	مجزأ / مجزئ	مقتضا / مقتضى
مأذنه	محتوا / محتوی	ملاً / ملاء
مأذون	مُد	ملأی / ملئى
مأکول	مرآت	ملجأ / ملجاء
مألوف	مرتضى / مرتضا	ملجأی / ملجئى

منشأ	مؤول	نق نق / نغ نغ
منشآت	مؤمن	نوامبر
منشأى / منشى	مؤنث	نوئل
منقأ / منقئ	موند	نئون
مؤاخذه	مؤيد	«و، ه، ی»
مؤالفت	مئات	وزرا / وزراء
مؤانست	ميكروفون	ورقلمبيدن / ورغلنبيدن
موبایل	ميكروفيلم	وغ وغ / وق وق
مؤتلف	مؤنث	ولت / وولت
موتور	«ن»	ولتر
مؤتمن	ناپلئون	ويدئو
مؤثر	ناسور / ناصور	هارمونى
مؤدب	نان ئست	هارون / هرون
مؤدى	ئرم	هنىء / هنيئى
مؤذن	نرمال	هوا / هوئى
موسئى / موسا	نسبتأ / نسبة	هيئت / هيأت
مؤسس	نسطورى / نستورى (خاص)	هيز / حيز
موقتأ	نشئه / نشأه	ياتاقان / ياتاغان
موكت	نشئت / نشأت	يالقوز / يالغوز
مؤكد	نعمت الله / نعمة الله	يحيى / يحييا
مولا / مولئى	نفت / نفط	يغور / يقور
مؤلف	نفتالين / نفتالين	يورغه / يورقه، يرغه

نمایه ۳

املائی مرکب‌ها و ترکیب‌وندی‌های کهن پیوسته

نمایه ۱ که پیش از این آوردم، خاصّ مرکب‌هایی در چهارچوب زبان معاصر است که پیوسته نوشته می‌شوند؛ امّا این نمایه خاصّ مرکب‌های کهن متروک است که متّصل اند، و افزون بر این ترکیب‌های پیشوندی و پسوندی را نیز شامل است: سیماب، پایاب، هفتواد / بلکامه، خُرنگاه.

این نمایه کلیدی است؛ یعنی در چهارچوب کلمه‌های کهن همهّ مرکب‌ها و ترکیب‌ها را دارد. از این رو اگر کلمهّ موردنظر مراجعه‌کننده در نمایه آمده باشد، پیوسته، وگرنه جدا نوشته می‌شود.

اکنون پیش از آوردن نمایه، قواعد ترکیب‌های کهن را، با آن که اندک اختلافی با ترکیب‌های زبان معاصر دارد، به اختصار می‌آورم:

الف - موارد پیوسته‌نویسی واژه مرکب:

۱. بسیط‌گونگی: آسمانه، اسپرس؛
۲. جزء دوم با مصوّت بلند q آغاز شود و تک‌هجایی باشد: سیماب، پایاب؛

۳. کاهش یا افزایش واجی یا ابدال یا ادغام و مزج یا جا به جایی
آوایی روی داده باشد: همو، سکنگبین (سرکه انگبین)، گرگسار، وِهمنش (بهمنش)، اسفہسالار، دُختندر، شاهسپرم؛

۴. دست کم یک جزء کاربرد مستقل نداشته باشد: هفتواد؛
۵. جدانویسی ابهام تلفّظی یا معنایی پدید آورد: بهدین، بهدان (داناتر) تَهدار (نوعی گیاه).

ب - موارد جدانویسی واژه مرکب

۶. مرکب اضافی شامل موصوف و صفت یا مضاف و مضاف‌الیه با نشانه اضافه یا بی‌آن: صاحب دیوان / صاحب دیوان.

۷. جزء دوم با همزه (أ، إ، أ) آغاز شود: گلاب‌انگیز، پس‌آهنگ.
در مورد «آ» در دوجا پیوسته نوشته می‌شود: (۱) جزء دوم یک‌هجایی باشد: نیلاب، پایاب، خلّاب، دستاب (وضو)، دستاس؛ (۲) چند واژه که به سبب کاهش واجی از آغاز پیوسته نوشته شده‌اند: شفتالود، شفتاهنگ، شباهنگ، خشکامار.

باید یادآوری کنم که بحث دربارهٔ مرکب‌های کهن متروک است. از این‌رو واژه‌هایی مانند پیشاهنگ، تکاور، گلاویز، که از قدیم به کار می‌رفته و اکنون نیز رایج‌اند، پیرو قاعدهٔ زبان معاصرند و پیوسته نوشته می‌شوند.

۸. دو جزء مکرّر که عیناً تکرار شود و نیز مرکب اتباعی: جوق جوق، تلک پلک، کج‌مج (کلمه‌های مرکب گونهٔ عربی مانند صُلُصَل طبق قاعدهٔ آن زبان پیوسته است).

۹. مصدر و فعل مرکب، صفت فاعلی و مفعولی مرکب: آرم - داشتن، آرم‌داشت، آرم‌دارنده، آرم‌داشته (صفت با بن فعل: دواتدار، نیکداشت، خارج از این مقوله است).

۱۰. یک جزء عدد باشد: پنج‌پایک، هفت‌طبق، یک‌تیغ، یک - سخن.

گفتنی: واژه «یک» در حالت ترکیبی، چنان که در بحث املای معاصر آمده است، غالباً جدا و گاهی پیوسته نوشته می‌شود؛ اما در

واژه‌های کهن قاعده جدانویسی است: یک تیغ، یک سخن؛ و این که در واژه‌هایی مانند یک‌تاه / یکتاه از آغاز پیوسته نوشته شده، نادر است و می‌توان این مورد را استثنا کرد و متصل نوشت.

۱۱. در میانهٔ مرکب حرف اضافه باشد: یام بردار (نه یامبردار).

ج - شیوهٔ نگارش باقی مرکب‌ها

بجز ۱۱ مورد که پیوسته‌نویسی یا جدانویسی در آن‌ها بایسته است، باقی مرکب‌ها می‌توانند دو املائی باشند، اما مبنا در مرکب‌ها جدانویسی است و شیوهٔ نگارش قدیم نیز این امر را تأیید می‌کند؛ از این رو عموماً اجزای این مرکب‌ها جدا نوشته می‌شوند؛ و باید توجه داشت که این شیوه تنها در واژه‌های کهن متروک است (فراست نامه، سپنج‌سرا) و گرنه واژه‌های کهنی که امروز هم به کار می‌روند، پیرو شیوهٔ املائی مرکب معاصرند: کوهسار، شهمات، شاهنامه.

د - نگارش ترکیب‌های وندی

شیوهٔ نگارش ترکیب‌های وندی کهن متروک با اختلاف اندکی، همان شیوهٔ املائی ترکیب‌ها در زبان معاصر است؛ به این شرح:

۱۲. پیشوندهای پ، ن، ب، و دُش پیوسته نوشته می‌شوند؛ و پیشوندهای هم و بی جدا هستند: بآندام / بگاه، نستوه، بانگاه، دشخوار؛ هم‌تنگ، هم‌رکاب؛ بی‌پایاب، بی‌همال.

تبصرهٔ ۱: «ب» پیشوند صفت ساز یا قیدساز در ترکیب‌های کهن عموماً پیوسته است: بآندام / بگاه.

تبصرهٔ ۲: «هم» در ترکیب‌های کهن جداست: هم‌رکاب، هم‌مشرَب، هم‌وثاق؛ بجز در واژه‌هایی مانند همواره، همسایه،

همشیره، همتا، همزاد، همسر، همگن، همگر که به سبب ابهام معنایی و علل دیگر غالباً پیوسته است.

تبصره ۳: «بی» صفت ساز باشد یا قید ساز، جدا نوشته می شود؛ مگر در واژه هایی مانند بیتا، بیداد، بیهوده / بیهده، بیزار.

۱۳. پسوندها غالباً پیوسته نوشته می شوند: زرهگر، آبکده، آتشبان، آتش کده؛ بجز در حالت پیدایش حرف مشترک: سنگ گر، باراناک، و نیز در پسوند وار/واره: حباب وار، چراغ وار.

نمایه ۳

املائی مرکب‌ها و ترکیب‌وندی‌های کهن پیوسته

آلغونه	آبلوج	«آ»
آماجگه	آبلیج	آبانگاه
آنگه	آپگانه	آبزه
«الف»	آتشباره	آبتل
ابسال	آتشبان	آبسال
ابکار	آتشگه	آبشتگه
ابکاره	آرامگه	آبشتنگه
ابگون	آزرمگن	آبخوار
ابیشم	آزرمگین	آبخورد
اپگانه	آسایشگه	آبشگاه
ارتشتار	آسکده	آبشن
ارتشیار	آسمار	آبشنگ
ارتیشدار	آسمانه	آبشی
اردیبهشتگان	آسمند	آبکامه
اسبغل	آشاب	آبکانه
اسبغول	آفتابگن	آبکده
اسباهبد	آفرینگان	آبکشین
اسببارک	آفگانه	آبگه
اسبخول	آککرا	آبگین
اسپرس	آلچه	آبگینه

اسپرسب	اسگذار	بارشنجی
اسپریز	اشبغول	باریجه
اسپریس	اصفهد	بازیگرن
اسپغل	اغجی	باسگونه
اسپغول	اکلکرا	باشگون
اسپنتمد	الجار	باشگونه
اسپهد	الغیاث	باقچه
اسپیار	الگونه	بالچه
اسپیدار	الیکک	بالشچه
اسپیوش	انبانچه	بآندام
استمگر	اندهگن	بختور
استندار	اندهگین	بدرد
استنداریه	انگشتوانه	بدید
اسفاهدار	ایلجار	برزیگر
اسفاهیگری	ایلخان	برغاب
اسفزاری	ایلدانه	برغستبا
اسفهد	اینچار	بزغمسه
اسفهلار	«ب»	بزغمه
اسفیوس	بابزن	بزیچه
اسفیه ش	باجدان	بساوند
اسکدار	بادشفام	بسانچه
اسگدار	بارسجی	بشاورد

پهلبد	بوقچه	بشتخته
پيخست	بويچه	بشخانه
پيخوست	بهگت باز	بشخوار
پيشيانه	بيدخت	بشکاری
پيغله	بيسيار	بشکوفه
پيغوله	بيلغوش	بشکوه
پيكاب	بيماره	بشگر
پيلستگين	بيواره	بشگرد
پيلسته	بيواز	بغپور
«ت»	«پ»	بغياز
تالواسه	پاتيلچه	بگه تر ✓
تکاب	پاشگونه	بلعجب
تگاب	پايزه	بلفرخج
تلاب	پتفوز	بلفضول
تايخابه	پختکاب	بنکامه
تلنگين	پختکاو	بنکنجک
تمنجه	پسان پوريوز	بنگمش
توانچه	پسان پريشب	بنگاب
تواهچه	پس ميانپار	بنگلک
تيلمبار	پشتوای	بنگله
تيول نامهچه	پناباد	بنلاد
	پويچه	بوغچه

خنفشار	چنانهن	«ج»
خنکار	چوپلنگ	جار بلجار
خورنگاه	«ح»	جالسگر
خوشارزوه	حلقچی	جالشگر
خوشامن	حیشار	جانوار
خوش پیچمان	«خ»	جبالهنگ
خوشتامن	خاک بدر	جبلهنگ
خون بجوشی	خانگاه	جلجلان
«د»	خایدانه	جلغوزه
داستخاله	خایگینه	جلکاره
داستغاله	خیباری	جلنار
داسخاله	خجداش	جلنبار
داسغاله	خُرنگاه	جمسفرم
داسکاله	خرهناک	«ج»
داسگاله	خریگوش	چیچل
داغلمه	خشتنसार	چیچله
دانشمندیه	خشکفا	چپلاهنگ
دایزه	خشکلان	چپلهنگ
دختندر	خشکوا	چراغله
درستر	خشیشار	چرانغاز
دریجان	خلنجبین	چشمارو
دریگان	خماهان	چماقلو

دستاب	دنبلیچه	راهنامج
دستاب‌ده	دوستار	راهوان
دستارمی	دوستر	رستخیز
دستاس	دوسگر	رضانامچه
دستخانه	دوسگن	رفچه
دستغال	دوسگین	رمیار
دستغاله	دوشمال	روانگان‌دبیر
دستفاله	دوشوار	روزنامچه
دستقاله	دوشوان	رویگر
دستکاله	دوکانچه	ره‌برد
دستنبوه	دوکچه	رهنامج
دستنبویه	دولابه	ریشتاب
دستجن	دولتگین	ریشچه
دشبل	دهبد	ریمور
دشپل	دهچه	ریونجو
دشپیل	دیدار	ریونچه
دشتوان	دیزندان	«ز»
دشخوار	«ر»	زاستر
دشمال	راستکار	زانگه
دغدار	رامشگر	زایسبان
دقدان	رامشگه	زخمگین
دگدو	راهگان	زرمخود

زرهگر	سپسایگی	سماکچه
زگالاب	سپنگور	سنبهاری
زلفنجانہ	سپهدان	سنگچه
زنباره	سپیتاک	سنگسبویه
زنخدان	سپیدیو	سگمبر
زنگلیچه	ستمگار	سهمگن
زنگیچه	سختر	سوکپانه
زومهند	سدیگر	سولدونی
زهاب	سرایچه	سیاهچه
زیارتگه	سرخچه	سیجمند
زیرکسار	سرخسار	سیلانچه
«ژ»	سرکنگین	سیلگه
ژفکاب	سفهسالار	سیماب
ژفگن	سکاهن	سیماهنگ
ژفگین	سکبا	«ش»
ژنگلیچه	سکبه	شاخچه
«س»	سکسنبویه	شادیچه
سامسبر	سکنگین	شاماخچه
سالمه	سکبه	شاماکچه
ساماخچه	سگسنبویه	شامکچه
ساماکچه	سگنگور	شامگه
سپاهبد	سپاخچه	شاهاب

شاهزج	شستگانی	شهنّا
شاهنجیر	شبگیر	شهنشاه
شاهنشہ	شفتالود	شهنگانہ
شایورد	شفتاهنگ	شہوار
شیانگہ	شلماب	«ص»
شباہنگ	شماغندہ	صاحبقران
شیغا	شمامچہ	صبحگہ
شبغاز	شمعچہ	صفدر
شبغازہ	شمغند	صوفیچہ
شبغاو	شوخیگین	«ط»
شیکن	شہاز	طبانچہ
شبکند	شہبال	طبّطاب
شبکو	شہبندر	طبّقچہ
شبگیر	شہترج	«ع»
شبنازہ	شہدانیج	عاشقبا
شبنگاہ	شہدانق	عبادتگہ
شببخون سازی	شہرخ	عبرتگہ
شببخونگہ	شہروا	عمارنگہ
شخصار	شہرود	«غ»
شخّشار	شہزادہ	غزنیجی
شرمگن	شہمات	غلامچہ
شرمگہ	شہمرد	غلغل

غزلباش	قزلباش	کشدانگ
غلیغر	قزljه	کشمان
غلیگر	قفچه	کشمند
غمگن	قلمچه	کشنجیر
«ف»	قولر	کشیخان
فرمگین	قیشلاق	کلخان
فرموشکار	«ک»	کمخا
فروانچه	کاجکی	کمخاب
فرهمند	کاشکلو	کمیچه
فریفتگار	کالبا	کمیچی
فغپور	کالجار	کنغال
فغواره	کاليجار	کنغاله
فغیاز	کامگار	کوفشانه
ققعگان	کتخدا	کوکنار
فلفهونیه	کجواج	کولاب
فنجنوش	کسندر	کولبار
فندقچه	کش	کوهاموی
فیلسار	کشتگه	کویچه
«ق»	کشتمان	کویداش
قانونچه	کشتنگه	کهبد
قچباز	کشخان	کهپاره
قچقار	کشخانک	کهپایه

کهرپرک	گرگسار	گلیجه
کهنتره	گرنجار	گلیچه
کهدان	گرماله	گمره
کهریز	گریچه	گوانجی
کهازاد	گرمگه	گوشالنگ
کھسار	گرهچه	گوشتگن
کھسر	گریبانگه	گوشکو
کھکان	گسنامار	گوشوارک
کھگل	گشنامار	گولخن
کھگیلویی	گشیار	گوناب
کهنبار	گلخن	گونجی
کیپا	گلسون	گهبار
کیخدا	گلشنکه	گهپر
کیفچه	گلغچه	گهگیر
کیلچه	گلغر	گهنبار
کیمخا	گلغنده	گیشدر
کیمخاب	گلغونده	«ل»
«گ»	گلغونه	لاکچه
گاهبد	گلگچه	لامچه
گاهنبار	گلمر	لشاب
گردونچه	گلوند	لکلکانه
گرگاب	گلونده	لکلکوت

لکله	نابدان (ناودان)	نعنخوالان
«م»	نابدید	نعنخوایین
ماتگه	نابراهی	نمگن
ماخچی	نابسغده	نمگین
ماهچه	نابشسته	نهالیچه
ماهیاوه	نابفرمان	نهمبن
مایچه	نابگاه	نهنبین
مایخوش	نابنوا	نیمگان
مایندر	نابوقت	«و»
مشکچه (مشکیچه)	نارستگار	واتگر
مغاکچه	نافچه	والغونه
منزلگه	ناکتخدا	ورانبر
مهبّار	ناکدار	وشناب
مهچه	نانبا	وهمنش
مهدم	ناهشیواری	«ه»
مهروی	ناهمتا	هاموار
میبه	ناهمسر	هامواره
میفختج	نایژه	هرچگاه
«ن»	نشتر	هسبند
ناباندام	نشخوره	هشته
نابحق	نعنخلان	هشدر کردن
نابخرد	نعنخواد	هشدهم

هشوار	همگین	«ی»
هشیوار	همیدون	یامجی
هفتواد	هوشبام	یایچی
همگر	هیگر	یوزنگه

بخش دوم
دستور خط و املاى فارسى

دستور خط و املاى فارسى

دستور خط و املا در چند بعد بررسى مى شود :

نگارش کلمه هاى بسیط (واژه، تکواژ، پى واژه، نشانه)؛

نگارش ترکیب و ندى ها؛ نگارش مرکب ها؛ تعیین واحد

املايى و مرزبندى بر پایه تکواژ، واژه بسیط یا مرکب؛

بررسى گروه ها؛ از نظر واحد املايى؛ و نقطه گذارى.

۱

املاى کلمه هاى بسیط

واژه هاى بسیط که شیوه نگارش آنها مورد بحث است، واژه هاى است از قبیل طاهر، ثواب، اتاق، سؤال، تقوا، فُرم؛ و تکواژهاى است مانند «ب» در بخرد و بجا؛ و پى واژه هاى مانند مَم، ی در آگاهم، آگاهی، و نشانه هاى مانند نشانه اضافه : دیوارِ اتاق.

۱. در گروهى از این واژه ها دشوارى ناشى از ابهام در صورت نوشتارى برخى از حروف، به ویژه چند حرف خاص عربى، همچون ص، ث، ذ، ض، ظ؛ مانند صابر، ثواب و ... است. این شکل در کلماتى مانند فوق الطّاقه، اصابت، اثابت، مظاهرت، مع هذا ... با جایگزینى برابرهاى فارسى به تدریج رو به کاهش است : توان فرسا، رسیدن، برخورد، پاداش دهى، همپشتى، با این همه ... اما در دیگر واژه هاى عربى از قبیل طهارت، طاهر؛ ثواب، موثق، وثیقه، ظهر، ظاهر، تظاهر، تطبیق، مطابقت؛ حبیب، محبوب؛ ذلت، مذلت؛ ضلالت، ضارب؛ صداقت، صادق؛ عدالت، عادل ... دشوارى به

سامان
۱. جایگزینى
۲. پى
۳. باوا
فارسى

جای خود باقی است؛ و گمان می‌رود که پذیرفتنی باشد. نظیر همین دشواری در خط فرانسوی و انگلیسی نیز دیده می‌شود؛ مثلاً در هر دو زبان برای صدای «ک» چهار نشانه به کار می‌رود:

make, couple, charbon, kilo, crayon, question (فرانسوی)،
quite, character (انگلیسی)؛ و نیز برای صدای «ز» دو حرف
وجود دارد: using, zone, vizit؛ و هم‌چنین در انگلیسی برای
صدای «ف» سه نشانه به کار می‌رود: gift و physics؛
laugh و گاهی در یک واژه هیچ کدام از حروف صدای اصلی خود را
ندارند: oiseau (فرانسوی) که تلفظ می‌شود: üvāzo.

۲. برخی دیگر از واژه‌های بسیط که همزه، ذ، غ، ق، ص، ط دارند و غالباً دخیل‌اند و از عربی، ترکی یا سایر زبان‌ها وارد زبان فارسی شده‌اند، در شکل نوشتاری آنها چندگونگی دیده می‌شود: مسئول / مسؤل، ذغال / زغال، قُرُق / غُرُق، اسطبل / اصطبل، اتاق / اطاق. این گونه واژه‌ها فهرست بسته دارند (نکته‌نامه).

درست کردن املا
بسیط، بسیط

۳. هم‌چنین است ابهام نگارشی در تنوین، مصوّت پایانی ā، هجای «وو» نشانه / / به جای «ا» /ā/، نگارش ٲ، همزه پایانی، تشدید، مدّ، حرکت‌ها، واو ناخوانده (خواهر) و نشانه مصوّت 0 در زبان‌های بیگانه.

درباره شکل نگارش نوشتاری همزه به قواعد نگارش همزه، در بخش اوّل، بنگرید و درباره دوگونگی برخی از حرف‌ها: ذ / ز، غ / ق، ص / س، ت / ط نیز به نمایه ۲ کلمه‌های بسیط، و هم‌چنین است باقی موارد: تنوین و ...

در نگارش واژه‌های بیگانه که «O» دارند، پیش از این چند قاعده کوتاه آوردیم و در این جا شرحی بر آن می‌افزاییم :

۱- / O / در فارسی صدای O نشانه حرفی ندارد؛ می‌توان آن را با «و» نشان داد : مُزد؛ بجز سه واژه تو، دو، چو. اما در نوشتن واژه‌های فرنگی به خط فارسی مانند موتور، فرم، صدای «O» را با «و» نشان می‌دهند.

در نقل این نوع واژه‌ها، اعم از فرانسوی، انگلیسی و آلمانی، به الفبای فارسی شیوه واحدی نداریم؛ مثلاً مُد و رُز و کُنت را بی‌واو و موند و فونتیک را با واو می‌نویسند. موضوع به بررسی و پژوهش گسترده‌ای نیاز دارد. در این جا به چند قاعده که از راه بررسی واژه‌های مورد بحث به دست آمده است، اشاره می‌کنم :

۱- در کلمه‌ای که با «و» صامت آغاز شود، صدای / O / نشانه ندارد : ولت (نه وولت)، ولتر (نه وولتر)؛

۲- کلمه‌ای که با مصوّت / O / (برابر O یا au در زبان‌های خارجی) آغاز می‌شود، نیز نشانه ندارد : اُپراتور opérateur، اتوبان autobahn، ارگان organe.

صدای «O» اگر در پایان واژه یا تکواژ یا لَخت قرار گیرد، با «و» نشان داده می‌شود : رادیو، فرانکو، الکترو موتور، اتوماتیک (به مقیاس تو، دو، چو در فارسی)؛

تبصره ۱ : در این مورد حکم «u» و «ov / ow» از نظر نقل به زبان و خط فارسی جدا از O است و همیشه برای هر دو نشانه «واو» می‌آورند : ژوری jury، شو show، نوامبر November. (این شیوه

سازمان
علمی
دارند

«مهر»
و
۵۷
فارس
شود

بعجاست؛ زیرا به سبب هم‌خوانی گفتار و نوشتار در فارسی، صدای «او» با «و» نشان داده می‌شود: مور، و در صدای «ov» که «و» تلفظ می‌شود، باید نشان داده شود).

تبصره ۲: در نقل واژه خارجی به الفبای فارسی ملاحظات دیگری هم بوده است؛ مثلاً می‌توان گفت که «رُز» را بی «واو» نوشته‌اند؛ زیرا نگارش به صورت «روز» ابهام معنایی پدید می‌آورد (البته از صورت «رُز» با گذاشتن ضمه می‌توان رفع اشتباه کرد)؛ و نیز /o/ را در ارگان *organe* بی‌نشانه ضبط کرده‌اند تا از مورد «U» تمایز داشته باشد؛ مثلاً اورژانس *urgance*. به هر حال معلوم نیست که ضبط نشانه «و» بیش‌تر است یا عدم ضبط آن. با توجه به آیین خط فارسی باید «O» با «ُ» نشان داده شود. از این رو به نظر می‌رسد که نگارش فارسی واژه‌های خارجی را بر پایه تداول معتبر و یک‌دست کردن آنها تا آنجا که میسر است، بپذیریم، و از این پس در نگارش واژه‌های تازه وارد بر پایه ضمه در برابر O در آغاز واژه، و ضبط نشانه «و» در پایان واژه یا تکواژ، اما در میانه با قیاس به مثال‌هایی مانند نرمال و موند عمل کنیم؛ مثلاً نرمال (نه نورمال) و موند (نه مند) و جز آن.

فهرست همه واژه‌های بسیط که مشمول ضوابط مذکورند، در نمایه ۲ آمده است و اینک توضیح چند مورد دیگر.

۴. هجای میانی «وو» *vu*: واژه‌هایی مانند طاووس را که معمولاً به یک واو نوشته می‌شوند، برای رعایت هم‌خوانی گفتار و نوشتار با دو واو باید نوشت: داوود، کاووس؛

خوانی گفتار
رُز
سار ۸ و ۹

۵. ضبط نشانه $\bar{a}$ / ا در میانه واژه به جای / / الف کوتاه: اسماعیل / اسمعیل، رحمان / رحمن، اسحاق / اسحق، ابراهیم / ابرهیم، هارون / هرون، الاله / اله، الاهی / الهی؛
استثنا: الله (لفظ جلاله)؛

۶. نگارش / ة / در پایان واژه‌هایی برگرفته از عربی به صورت ت / ت نوشته می‌شود: جهت، مراجعت، حجت، قضات، قاضی القضاة.

در میان برخی از ترکیب‌های عربی نیز به شرط آن که در حالت جدا از ترکیب «ت» نوشته شود، به همین شکل خواهد بود: رحمت‌الله، حجت‌الاسلام، عاقبت‌الأمر، نعمت‌الله؛ و گرنه به صورت ة است: ثقة‌الاسلام، كلمة‌الله، ليلة‌القدر (ثقت؟، کلمت؟، لیلت؟).

پیدا است که اگر به های بیان حرکت بدل شود، به صورت ه نوشته می‌شود: مصاحبه، مراجعه، دفعه، مال‌الاجاره، علیه‌الرحمه، خلق‌الساعة.

۷. «ه / ه» / h در پایان واژه یا تکواژ برای تمایز تلفظی از های بیان حرکت نشانه ه می‌گیرد: به (میوه)، ته، دیه، به‌لیمو، تدیگی، دادبه، پیه‌سوز (بجز بافت «اه» که همواره h خوانده می‌شود: ماه).

۸. نگارش ا / $\bar{a}$ به جای «و»، «ی»: حیات / حیوة، صلات / صلوة، زکات / زکوة، تورات / توریة، مشکات / مشکوة؛

۹. همزه پایانی در کلمات عربی، مفرد یا جمع، از قبیل شعراء، ادباء، اطباء، اولیاء / بلاء، صحراء، صفراء، سوداء و برخی

صورت فارسی
انتخاب بر
قرائن

بگوشه
به

همچنان

مصدرهای عربی که همزه پس از $\bar{a}/$ قرار دارد: انتهاء، استثناء و إحياء، عموماً از نوشتار و گفتار می افتد و در حالت اضافه یای میانجی می گیرد: شعرای ایران / شعرای بزرگ، صحرای لوت، انتهای کار / انتهای خوش.

واژه، تکوژا، پی واژه و نشانه

دربارهٔ املائی واژه‌های بسیط و وابسته‌های آنها سخن گفتیم، و اینک املائی تکوژاها، پی واژه‌ها و نشانه‌ها را از نظر فصل و وصل و فاصله‌گیری بررسی می‌کنم:

الف - این، آن، ای، به (حرف اضافه یا پیشوند)، «چه» ی پرسشی، که، را، حروف اضافه و ربط (از، بر، تا، در، و ...) که واژه یا تکوژاند و کلمهٔ مستقل به شمار می‌آیند، جدا و یا فاصلهٔ میان کلمه‌ای نوشته می‌شوند: راز خود را به این و آن مگو، حق به جانب، روز به خیز؛ چه کتابی از این قفسه برداشتی؟ ای که دست می‌رسد، کاری بکن؛ من برای همه، به ویژه شما، احترام قایلیم؛

استثنا: (۱) آنچه، چرا، چگونه؛ به جای آن چه، چه را، چه گونه؛ (۲) «به» ی صفت ساز پیوسته نوشته می‌شود: بخرد، بسزا، بجا، (۳) «که» در شعر و گاهی در نثر به صورت «ک» می‌آید و طبعاً پیوسته است: کان (که آن)، کو (که او)، کاین، کاندر، کاسمان؛

ب - پیشوند می / همی، و پسوند تر / ترین و نشانهٔ «ها» جدا و بی فاصله نوشته می‌شوند: می‌روم، همی‌گوید، کوچک تر / کوچک ترین، کتاب‌ها؛ اما نشانهٔ «جات» پیوسته است: نوشتجات؛ پ - «پ» جزء پیشین فعل و بن فعل، و نیز «ن» نفی پیوسته نوشته

می‌شوند: بشنو / بشنود، بزن / بکوب / نشکن، نفهم، نجسب، ندید بدید.

ت - پی واژه‌های ام، ای، است ... (فعل ربط بی فاصله از عنصر واژگانی می‌آیند : رفته‌ام، رفته‌ای، رفته‌^است، رفته‌ایم، رفته‌اید، رفته‌اند.

«است» در غیر این مورد که عنصر واژگانی نداشته باشد، واژه مستقل است و فاصله میان کلمه‌ای دارد : دشوار است، آسان است.

نمودار فعل ربط

(در بافت‌های گوناگون : پس از حرف متصل،
حرف منفصل، مصوّت‌های ā, i, o, ov, ey)

شاعرم	شاعریم	دوستم	دوستیم
شاعری	شاعرید	دوستی	دوستید
شاعر است	شاعرند	دوست است	دوست‌اند
توانایم	تواناییم	کاری‌ام	کاری‌ایم
توانایی	توانایید	کاری‌ای	کاری‌اید
تواناست	توانایند	کاری است	کاری‌اند
سخنگویم	سخنگوئیم	توام	توایم
سخنگویی	سخنگویند	توای	تواید
سخنگوست	سخنگویند	توست	تواند

رهروم	رهرویم	تیزی ام	تیزی ایم
رهروی	رهروید	تیزی ای	تیزی اید
رهرواست	رهروند	تیزی است	تیزی اند

ج - املائی ضمائر ملکی - م، - ت، - ش، - مان، - تان، - شان که در پی اسم می آیند، نزدیک به املائی فعل ربط است.

نمودار ضمائر در بافت های گوناگون

زبانم	زبانمان	پسرم	پسرمان
زیانت	زیانتان	پسرت	پسرتان
زیانش	زیانشان	پسرش	پسرشان
پایم	پایمان	کشتی ام	کشتی مان
پایت	پایتان	کشتی ات	کشتی تان
پایش	پایشان	کشتی اش	کشتی شان
رویم	رویمان	تابلوام	تابلومان
رویت	رویتان	تابلوات	تابلوتان
رویش	رویشان	تابلواش	تابلوشان
خسروم	خسروتان	پی ام	پی مان
خسروت	خسروتان	پی ات	پی تان
خسروش	خسروشان	پی اش	پی شان

چ - یای وحدت، نکره و نسبت پس از حرف پایانی i، o، ey با صامت میانجی y نوشته می‌شود. کشتی، تابلویی، تیزی، پس از ه / ه (های بیان حرکت) به صورت «ای» می‌آید: مغازه‌ای؛ نغمه‌ای؛ و در بافت‌های دیگر، همانند فعل ربط دوم شخص مفرد است: پسری، زبانی، رویی.

ح - نشانه اضافه - که در اصل تکواژ بوده است، زیر حرف پایانی کلمه نوشته می‌شود: شهر تهران، هوای خوش. نوشتن این نشانه ضروری نیست مگر در جاهایی که از تلفظ و معنا رفع ابهام کند. از این رو در اسناد و متون رسمی اداری و دولتی و نیز در متن‌های ادبی تخصصی باید نوشته شود.

املاي ترکیب‌های پیشوندی و پسوندی

ترکیب‌وندی یا مشتق کلمه‌ای است که از اسمی با پیشوند یا پسوند ساخته شده باشد: بیداد، بی‌باک / ارجمند، طوطی‌وار، در این ترکیب‌ها مبنا پیوسته‌نویسی است به این شرح:

✓ پیشوندهای پیوست‌پذیر (آنچه حرف پایانی متصل داشته باشد)، تکواژهای ب / به، دُش، بُد، ز، هم و بی هستند. این پیشوندها بجز «هم» و «بی» پیوسته نوشته می‌شوند: بخرد، بجا، دشنام، دشمن / بلعجب، بلهوس / نسوز، نفهم / هم‌خوراک، هم‌سلیقه / بی‌نیاز، بی‌دریغ.

اما پسوندها که پرشمارند، پیوسته نوشته می‌شوند، بجز پسوند «وار»: باغبان، قلمدان / آتش‌وار، طوطی‌وار. برای تفصیل املاي ترکیب‌وندی به فرهنگ املايي، پیش‌سخن نگاه کنید.

چنان‌که ملاحظه می‌شود، شمار پیشوندهای پیوست‌پذیر اندک است و پیشوندهای «دُش» و «بُد» زایا نیستند و در دو پیشوند «هم» و «بی» نیز جدانویسی حاکم است. از این رو به برشمردن ترکیبات پیشوندی، جداگانه، نیازی نیست؛ و پیداست که چون پیشوند در آغاز کلمه جای می‌گیرد، همه ترکیب‌های پیشوندی را به گونه گروهی در «فرهنگ املايي» می‌توان دید و به چگونگی شیوه نگارش و علل پیوسته‌نویسی آنها می‌توان پی برد.

اما ترکیب‌های پسوندی را که پیوسته نوشته می‌شوند (بجز «وار») با این که همه در فرهنگ املايي فراهم آمده است، نمی‌توان گروهی

ترکیب‌های
پسوندی

دید؛ چنان که مثلاً مجموعه ترکیب‌های پسوندی «گاه» در یک جا نیامده است و ضرورتی هم ندارد، مگر در برخی از پسوندهای رایج با بسامد زیاد، و نیز ترکیب‌های پسوندی «وار» که «وارِ» آنها جدا نوشته می‌شود.

در این گونه موارد ارائه چند فهرست بیانگر استواری قاعده و یکدستی آن خواهد بود. از این رو فهرست ۳ مورد از ترکیب‌های پسوندی یعنی ترکیب‌های «گر»، «واره» و «وار» را در این جا می‌آورم:

گر:

آرایشگر	پوزشگر	ریخته‌گر	صیقلگر
آشگر	پیکارگر	زرگر	عشوهِ‌گر
آشوبگر	تاراجگر	ستایشگر	غارتگر
آغازگر	توانگر	ستمگر	غربالگر
آمارگر	ثناگر	ستیزه‌گر	فتنه‌گر
آهنگر	جادوگر	سفالگر	فیروزه‌گر
اخلا‌لگر	حسابگر	سفتگر	کارگر
اندیشه‌گر	حیله‌گر	سفیدگر	کاسه‌گر
بازیگر	دادگر	سوداگر	کشتگر
برزگر	درودگر	شناگر	کفشگر
برزیکر	رُفتگر	شیشه‌گر	کمانگر
بیدادگر	رفوگر	صنعتگر	کوزه‌گر
پژوهشگر	رویگر	صورنگر	کیمی‌اگر

گزارشگر	مویه‌گر	نگارگر	یارِیگر
لولاگر	میناگر	نوازشگر	یغماگر
مسگر	ناله‌گر	نوحه‌گر	
ملامتگر	نثارگر	وسوسه‌گر	
مومیاگر	نصیحت‌گر	ویرانگر	

واره:

پشتواره	سألواره	فرهنگواره	ماهواره/مهواره
جشنواره	سقفواره	فهرستواره	مشتواره
چراغواره	سنگواره	گاهواره/گهواره	همواره
دستواره	غزلواره	گوشواره	

وار:

آتش‌وار	خانوار	زهوار	عروس‌وار
اسب‌وار	خروار	سازوار	عیال‌وار
امیدوار	خلیل‌وار	سبک‌وار	غافل‌وار
بزرگوار	دشوار	سعدی‌وار	غریب‌وار
بیضی‌وار	دیوانه‌وار	سوکار	فردوسی‌وار
پلنگ‌وار	راهوار/رهوار	شاهوار/شهور	فغ‌وار
چراغ‌وار	رعیت‌وار	شهاب‌وار	قلم‌وار
چرخ‌وار	رودکی‌وار	شیطان‌وار	گلندروار
حباب‌وار	رزه‌وار	طوطی‌وار	کبوتروار
حلال‌وار	زمین‌وار	عرب‌وار	کریم‌وار

گوشوار	مجنون وار	مسیح وار
لوطی وار	مردم وار	هلال وار
ماهواره/مهواره	مرغ وار	هموار/همواره

املائی کلمهٔ مرکب

کلمهٔ مرکب می‌تواند اسم، صفت، قید، فعل، ضمیر و صوت باشد و از نظر ساخت می‌تواند از دو یا چند اسم و ضمیر، دو فعل، اسم یا قید با بن فعل، صفت و اسم، صفت فاعلی، صفت مفعولی و جز آن ترکیب یابد: مهمانخانه، خودکار، کش مکش، سخنگو، پیشرفت، جنگ‌کننده، تربیت شده.

از لحاظ دیگر مرکب می‌تواند بسیط گونه یا مزجی یا نهادی یا اتباعی و جز آن باشد: آفتاب، چُنو، استاندارد، رخت پخت، پول مول. پیش از این (در پیش سخن فرهنگ املائی) گفتم که در بحث املائی کلمه‌های مرکب به کلمه‌هایی همچون کتابخانه، آفتاب، گلاب، استاندارد، خوشرو، سخنگو، گوشزد، گفته می‌شود: و به ترکیب‌هایی مانند چراغ روشن (ترکیب اضافی) و فعل‌هایی مانند نگاه داشتن، شام خوردن، به انجام رسانیدن؛ و گروه‌هایی همچون «تازه به دوران رسیده» (صفت)، «برای نگاهداری بچه‌ها» (قید)، «از آن جا که» (ربط) و «پناه بر خدا» (صوت)، ترکیب یا گروه گفته می‌شود. از این رو پیوسته‌نویسی یا جدانویسی تنها دربارهٔ «مرکب» در چهارچوبی که یاد شد، مطرح می‌شود و در غیر آنها ضابطه جدانویسی است: چراغ روشن ...

در فصل و وصل اجزای «مرکب» مبنای جدانویسی است، اما در مواردی پیوسته‌نویسی ضرورت دارد، به این شرح:

۱. مرکب بسیط گونه باشد و آن ترکیبی است که دست کم یک جزء آن در لفظ و معنا کاربرد مستقل نداشته باشد، یا معنی اصلی خود را در ترکیب از دست بدهد، چنان که تفکیک معنایی نشود: مانند «خانواده» که «واده» در آن به معنی اصل و مادّه است و کاربرد ندارد، و مانند «رستخیز» که «رست» به معنی «مرده» متروک است، و در برخی از ترکیب‌ها که از بن فعل ساخته شده‌اند، «بن» و خود فعل هر دو متروک‌اند: این نیز ترکیب را بسیط گونه می‌کند: رنگرز («رز» از «رزیدن» یعنی رنگ کردن)، و نیز اغلب «بن»‌ها، با آن که فعل آنها کاربرد دارد، مستقلاً به کار نمی‌روند، مانند «زی» در «آبزی» و «خاکزی» (به خلاف «سوز» در «جان‌سوز» و «سوز و گداز») و از این رو بسیط گونه‌اند و پیوسته نوشته می‌شوند؛ اما این امر فراگیر نیست، مثلاً در تشخیص بسیط‌گونی باید دقت کرد تا با موارد دیگر از جمله بند «۲» (کاهش یا افزایش واجی) اشتباه نشود.

اینک شماری از بسیط‌گونه‌ها:

آبچک، آبچین، آبزی، آبشار، آبلج، آفتاب، الفبا، پریروز، پریشب، پشمالو، پفالو، چاقالو، چمچاره، خاکزی، خانمان، خانواده، خمیازه، خویشتن، دسترس، دلهره، رستخیز، رنگرز، سیصد، غلندوش، کاسبرگ، کتخدا، نشخوار، نیمکت، یختود.

۲. دارای کاهش یا افزایش واجی، یا ابدال، یا ادغام و مزج، یا جابه‌جایی آوایی باشد: چنو، هشیار، تلنبار، شاهسپرم، کهربا، نشخوار (نوشخوار)، شاخسار، (سار = سر)، آفتاب (آب تاب: روشن گرمابخش).

نقطه کاهش
کاهش و مزج

بسیط‌گونه

پیوسته نوشته می‌شوند

فهرستی از مرکب‌ها با کاهش یا افزایش واجی ... :

اردیبهشت، بمباران، پانصد، پیجامه، تیمسار، جستجو، چگونه،
دسکش، دیروز، دیشب، رخسار، رهنمود، رهنمون، رهنورد، رهیافت، زیرکسار،
سبکسار، شاخسار، شبیخون، شرمسار، شهباز، شهر، شهرو،
شهزاده، شهنسوار، شهناز، شهنای، کالنبار، کوهسار، کهریا، کهریز،
کهکشان، گفتگو، گلشکر، گلقدن، گلنار، گوشکوب، مهبانو، مهباره،
مهتاب، مهدخت، مهرخ، مهروی، مهستی، مهشید، مهنامه، نگونسار،
نگهدار، ولنکاری، هجده، هشدار، هشیار، هفده، هیجده، یکدیگر
(یک و دیگر).

۳. جزء دوم با مصوّت بلند آغاز شود و یک هجایی باشد و نیز فروع
آن: گلاب، نوشاب / نوشابه.

فهرستی از این گونه مرکب‌ها به شرح زیر است:

آشاب، برفاب، بناب، پایاب، پساب، پهناب، پیاب، پیشاب،
تالاب، ترشاب، ترشابه، تلخاب، تنابه، چالاب، چرخاب، چرکاب،
خوشاب، خوناب، خونابه، دستاس، دوشاب، دوغاب، دولاب،
رنگابه، رواناب، زنجاب، سرخاب، سنگاب، سیلاب، سیماب،
شاخاب، غرقاب، فاضلاب، فرساب، کشکاب، کولاب، گرمابه،
گلاب، گلابی، لشاب، لیتاب، مرغابی، منجلاب، میاناب، میلاب،
نمکاب، نوشاب / نوشابه، نیلاب، یخاب.

۴. مرکبی که جنبه سازمانی و اداری و رسمی یا نیمه رسمی یافته
باشد یا آن که بر شغل و حرفه دلالت کند با بسامد زیاد، به شرط آن که

جزء دوم تک‌هجایی باشد: استاندار، رن‌گزر، بخشدار، کتابدار، قالیشو، آشپز، دانشیار.

تبصره ۱. ضابطه دیگری می‌تواند فرع این قاعده باشد، یعنی «پر-بسامدی همراه با نهادینه بودن» که شامل برخی از کلمات مرکب سازمانی و اداری، و نیز سایر مرکب‌هاست، و از این رو پیوسته نوشته می‌شوند: نمایشنامه، راهنما، راهنما، شاهنامه / بزرگراه، شاهدانه، گناهکار، شاه‌رگ. برای تفصیل در این مورد به «پیش‌سخن» فرهنگ املائی بنگرید.

تبصره ۲. فروع این گونه مرکب‌ها نیز مشمول قاعده‌اند: آبیاری / آبیاری، بانکدار / بانکداری، کشتیران / کشتیرانی؛

تبصره ۳. شرط تک‌هجایی بودن جزء دوم، برخی از مرکب‌ها را که اداری و سازمانی هستند، از قاعده بیرون می‌کند، مانند کتاب فروش؛ اما ممکن است این نوع مرکب‌ها بر پایه قاعده‌های دیگر مثلاً «ابهام در تلفظ و معنا» (قاعده ۵) پیوسته نوشته شوند: کتابخانه.

تبصره ۴. «کار» که تک‌هجایی است، کلمه‌های مرکب بسیاری می‌سازد که برخی مفهوم سمت اداری یا سازمانی یا شغل و حرفه را می‌رسانند، و برخی دیگر صفت مرکب عادی‌اند: پیشکار، تراشکار، برنج‌کار / خلاف‌کار، بستانکار؛ و در جاهایی هم می‌توان آنها را پسوند دانست: آهنکار (= آهنگر)، ستمکار (= ستمگر).

نگارش این گونه مرکب‌ها از نظر فصل و وصل اجزا بر پایه قاعده کلی و بر مبنای جدا نویسی است. از این رو آن‌جا که سازمانی و اداری است، پیوسته است: پیشکار، ورزشکار، بدهکار، بستانکار؛

بجز موردی که حرف مشترک پدید آید: موزاییک‌کار، و نیز جایی که کلمه دشوارخوان باشد: برنج‌کار، پرچ‌کار، تذهیب‌کار، خشت‌کار، رقم‌زنی، رقم‌کار، سقط‌کار، صیقل‌کار، کاسب‌کار، کاشی‌کار، کشت‌کار، گندم‌کاری، لحیم‌کاری، لعاب‌کاری، مرصع‌کاری، مقرنس‌کاری، منبت‌کاری، نخل‌کاری، نهال‌کاری، یاقوت‌کار ... (برنج‌کار، پرچ‌کار، تذهیب‌کار ...؟).

در این جا فهرستی از ترکیبات «کار» در بافت‌های گوناگون که صورت نگارشی همه موارد را روشن می‌کند، می‌آوریم:

آب‌کار، آتش‌کار، آسان‌کار، آهن‌کار، امانت‌کار، بده‌کار، برنج‌کار، بستان‌کار، پاسکاری، پخ‌کار، پرچ‌کاری، پس‌کار، پنهان‌کاری، پیش‌کار، تباه‌کار، تخم‌کاری، تذهیب‌کاری، تراش‌کار، ثواب‌کار، جنایت‌کار، جوش‌کاری، چای‌کار، چرخ‌کار، چکش‌کاری، چوب‌کاری، خدمت‌کار، خراب‌کار، خراش‌کاری، خشت‌کار، خلاف‌کار، خم‌کار، خوب‌کار، خیانت‌کار، درخت‌کاری، درست‌کار، دست‌کاری، دغل‌کار، دیم‌کار، ذوب‌کاری، راست‌کار، رزمی‌کار، رقم‌کار، رنگ‌کار، روغن‌کاری، روکش‌کاری، زراعت‌کار، زه‌کاری، زیان‌کار، زینت‌کاری، ساخت‌کاری، سازش‌کار، سبزی‌کاری، ستم‌کار، ستون‌کاری، سفت‌کاری، سقط‌کار، شب‌کار، شتاب‌کار، شلوغ‌کاری، صاحب‌کار، صاف‌کار، صورت‌کاری، صیقل‌کار، طلب‌کار، طمع‌کار، ظریف‌کاری، غال‌کاری، غفلت‌کار، غلط‌کاری، فحش‌کاری، فراموش‌کار، فرش‌کار، فریب‌کاری، قال‌کاری، قایم‌کاری، قلم‌کار، قناعت‌کار، کاسب‌کار، کاشی‌کار، کام‌کار، کج‌کاری، کشت‌کار، کم‌کار، گج‌کاری، گل‌کاری،

گناهکار، گندم‌کاری، گیاهکار، لحیم‌کاری، لعاب‌کاری، مرصع‌کاری، مصلحت‌کار، مقرنس‌کاری، نخل‌کار، ندانم‌کاری، نوبت‌کار، نهال-کاری، نیم‌کاره، ورزشکار، هیچ‌کاره، یاقوت‌کار.

اینک فهرستی دیگر: کلمه‌های مرکب سازمانی و اداری ... در حدود ۱۲۰ مرکب که بیانگر فراگیری و نقش تعیین‌کننده آنها در شیوه نگارش است:

آبدار، آبکار، آبکش، آبگیر، آبیاری، آشپز، آهنگوب، اتاقدار، استانداری، باغدار، بانکدار، بخشدار، بدهکار، براتدار، براتکش، براتگیر، (برنج‌کار)، بستانکار، بانکدار، بیلدار، پاسدار، پخکار، (پرچ‌کاری)، پزشکیار، پسکار، پیشکار، تحصیلدار، تحویلدار، (تذهیب‌کاری)، تراشکار، جوشکاری، چایکار، چرخکار، چوبدار، حسابدار، حشمدار، حکمدار، حکمران، خدمتکار، (خشت‌کار)، خشتمال، خمکار، دالاندار، دامداری، دانشیار، دستیار، دکاندار، دهخدا، دهدار، راهدار، (رقم‌زنی)، (رقم‌کار)، زمامدار، سپاهداری، سپهدار، سپهسالار، سرایدار، سردمدار، (سقط‌کار)، سلاحدار، سلحشور، سهامدار، سیاستمدار، شالباف، صافکار، صندوقدار، صورتکاری، (صیقل‌کار)، طلبکار، علمدار، فالگیر، فراشباشی، فرشباف، فرشکار، فرماندار، فرمانده، فرمانروا، قالیباف، قالیشو، قلابدوزی، قلمرو، قلمزن، قلمکار، (کاسب‌کار)، (کاشی‌کار)، کتابدار، کشباف، (کشت‌کار)، کشتیرانی، کلاه‌باف، کلاهدوز، گچ‌کار، گلدوزی، (گل‌کاری)، گلشهر، (گندم‌کاری)، گیاهکار، لحیم‌کاری،

(لعاب کاری)، لواشپز، مالدار، مالرو، ماهیگیر، مرغداری، مسکوب، (مقرنس کاری)، مکتبدار، ملکدار، مملکتداری، منصبدار، (مرضع کاری)، مهماندار، میداندار، نختاب، (نخل کار)، (نهال کاری)، نفتکش، وامدار، (یاقوت کار).

۵. وجود هرگونه ابهام و شبهه در تلفظ و معنا در صورت جدانویسی. تنها ابهام در تلفظ، مانند بهداری (به داری)، بهیار (به یار)؛ ابهام در هر دو، مانند کتابخانه که با توجه به این که نشانه اضافه معمولاً ضبط نمی شود، ممکن است کتاب خانه خوانده شود که با معنای مورد نظر مغایر است. هم چنین اند بزرگداشت و پیشامد، در معنی اسمی، که اگر بزرگ داشت و پیش آمد نوشته شوند، مفهوم فعل ماضی خواهند داشت؛ و مانند یکدست، یکباره، یکسر و یکدل که در جدانویسی معنایی مغایر خواهند داشت؛ مثلاً یکدست یعنی یک نواخت، و یک دست (در جمله با یک دست دو هندوانه نمی توان برداشت) یعنی با یک دست تنها. برای تفصیل نک پیش سخن فرهنگ املائی.

فهرستی که در زیر می آوریم، موارد گوناگون ابهام را نشان می دهد:

آبخون، آبدست، آبدستان، آبدوغ، آبد، آبدی، آبرفت، آبرفته، آبرنگ، آبرو، آبرسد، آبرسد کن، آبرسنگ، آبکنار، آبکور، آبکوه، آبگذر، آبگردان، آبگرم، آبگرم کن، آبگوشت، آدمیزاد، آرمانشهر، آسانگیر، بازیکن، باغشهر، بزرگداشت، بهامد، بهبود، بهداری، بهداشت، بهدانه، بهدین، بهروزی، بهروش، بهزاد، بهزیستی، بهسازی، بهسوز، بهمنش، بهناز، بهنام، بهورز، بهیار، پاسخننامه،

پاکزاد، پایتخت، پایدار، پایمال، پایمردی، پشتکار، پیامبر، پیشامد، پیشبر، پیشبرد، پیشخان، پیشرفت، پیشرو، پیشکش، پیشنهاد، پیغامبر، تاریخنامه، تکزاد، تمامکار، تندرست، ثوابکار، جوابگو، چوبدست، چشمداشت، حوضخانه، خاکزاد، خوشامد، خوشباش، خوندل، داغدیده، دالبر، دستبرد، دستخوش، دلباخته، دلبسته، دلتنگ، دلخوش، دلخون، دلداده، دلگرم، دوستدار، راستگو، راهبر، راهبرد، راهرو، راهگذر، راهیاب، راهیافت، رایزن، رخداد، رنجبار، رنجبر، روانشاد، رویداد، زبانزد، سرنگهدار، سنگبر، صفدر، صلاحدید، عملکرد، غمباد، فرمانبر، قلمداد، کامیار، کاهگل، کلاخود، کمبود، کوهدر، گلباد، گلباران، گلباز، گلبام، گلپر، گلچین، گلریز، گناهکار، مبارکباد، میانسال، میخوش، نامبرده، نانپاره، نگاهدار، نگهدار، نگهداشت، نوشباد، هشدار، یکباره، یکپا، یکپارچه، یکتا، یکجا، یکدانه، یکدست، یکدفعه، یکدل، یکدم، یکدیگر، یکرنگ، یکرو، یکزیان، یکساله، یکشنبه.

ب. در غیر مواردی که یاد شد، مرکب جدا نوشته می شود که از جمله آنها این موارد است:

۱. ترکیب اضافی و وصفی با حفظ نشانه اضافه: چراغ روشن، وزارت فرهنگ؛

۲. جزء دوم با همزه (آ، ا، آ، آ) آغاز شود: دل انگیز، خوش آهنگ.
در «آ» کلمه های پیشاهنگ، شباهنگ، جنگاور، دستاويز، دلار، دلارام، دلاویز و گلاویز استثنائاً پیوسته نوشته می شوند، و هم چنین است کلمه هایی مانند پشمالو (مخفف پشم آلوده)، گوشتالو، پفالو و

چاقالو، که پیوسته‌نویسی آنها به جهت بسیط‌گونگی است و قاعده‌مند است.

گفتنی است که در کلمه‌هایی مانند پیشامد، بسامد، پیامد، بهامد، خوشامد و رهاورد، پیوسته‌نویسی به سبب وجود ابهام در معنی، یعنی مشتبه شدن با فعل ماضی (پیش آمد)، است؛ و در کلمه‌هایی مانند تکاور و دلاور الف آنها مصوّت «آ» (= اء) نیست، بلکه الف میانجی است: تکاور = تک + ا + ور، دلاور = دل + ا + ور.

۳. دو جزء مکرّر و ترکیب اتباعی: تک تک، پول پول؛

۴. مصدر و فعل مرکب، صفت فاعلی و مفعولی مرکب: پوزش - خواستن، پوزش خواست، فریب خورده (بن فعلی، مانند «سخنگو» بیرون از این مقوله است).

۵. وجود حرف اضافه در میانه ترکیب: کلاه‌برداری، یک در میان، و جز این موارد.

واحد املائی و مرزبندی کلمه‌ها

در بیش‌تر زبان‌ها فاصله‌گذاری میان واحدهای نوشتاری ضروری دانسته می‌شود؛ زیرا این امر هویت و چهارچوب کلمه را مشخص می‌کند و مانع بدخوانی و غلط خوانی می‌شود. در خط فارسی، به سبب شکل خاص حروف و وجود لخت‌ها، این اصل ضرورت بیش‌تری پیدا می‌کند. مثلاً: و از / واز؛ دوستِ ما در آن‌جا بود / دوست مادر آن‌جا بود؛ تا زنده بود تلاش می‌کرد / تا زنده بود تلاش می‌کرد؛ تا کسی این‌جا نیامده ... ؛ تا کسی این‌جا نیامده صحبت را تمام کنیم / بی‌توبه سر نمی‌شود / بی‌توبه سر نمی‌شود؛ عشق است که هم پرده و هم پرده در آمد / عشق است که هم پرده و هم پرده درآمد؛ عقل ز بسیار خوری کم شود - دل چو سپرغم / سپرغم شود (سپرغم «گیاه» / سپرغم).

کلمه (واژه، تکواژ) واحد نوشتار است و با توجه به آنچه پیش از این گفتیم، یا بسیط است یا مرکب و یا ترکیب‌وندی: دانش، دانشجو، بی‌دانش، دانشمند؛ و مراد از «مرکب» ترکیب مقلوب است اعم از اضافه‌ای یا وصفی: گلاب، نیکمرد، و نیز بافت اسنادی: پیش‌نیاز (آنچه پیش از چیز دیگر به آن نیاز باشد) و هم‌چنین بافت اضافه‌ای با حذف نشانه: صاحب‌دل (صاحب دل) و نیز ترکیب‌های فعلی (بن فعل): روان‌شناس.

کلمه‌های مذکور در مثال‌ها هر کدام یک واحد خوانده می‌شوند؛ اما مثلاً «دام زلف» و «اسب تازی» هر کدام دو واحدند؛ هم‌چنین است

در گروه‌های حرف اضافه‌ای و ربطی: در صورتی که، از آن جا که؛ که یکایک کلمه‌ها واحد املائی اند؛ و با آن که در تداول این‌ها را «مرکّب» می‌خوانند، در مرزبندی املائی مرکّب دانسته نمی‌شوند و می‌توان آنها را «گروه» نامید.

اما ترکیب وندی که یک جزء آن پیشوند یا پسوند است: بی‌دانش، دانشمند، یک واحد منظور می‌شود.

فعل بسیط نیز یک واحد است اگر چه پیشوند داشته باشد: بازگفتن، درآمدن؛ اما غیر بسیط یعنی فعل مرکّب و مرکّب پیشوندی و عبارت فعلی که می‌توان آنها را کلاً «گروه» خواند، هر کدام از کلمه‌های آنها یک واحد است: انجام دادن، غذا خوردن، سر درآوردن، به سر بردن، باید انجام یافته باشد.

از پی‌واژه‌ها «ضمیر» به دنبال کلمه و بی‌فاصله می‌آید و در صورتی که کلمه پیشین حرف پایانی متصل باشد، به آن می‌پیوندد: کارم، پیشه‌ام، کتابم.

فعل ربط‌های: ام، ای، است، ایم، اید، اند مانند ضمیرند، بجز «است» که یک واحد به شمار می‌آید و با فاصله نوشته می‌شود: درست است. نکنگارش تکواژها ... ص ۲۰۳

در دو پی‌واژه دیگر: واوربط و نشانه اضافه، «و» بنا بر آنچه گفتم، باید بی‌فاصله یا پیوسته باشد، اما چون در نوشتار ابهام پدید می‌آورد: داناوندان / خردواندیشه (دانا و نادان ...)، واحدی جدا تلقی می‌شود؛ و نشانه اضافه، اگرچه در اصل تکواژ بوده است، چون صورت کنونی آن کسره است، معمولاً زیر حرف پایانی

نوشته می شود.

در این جا باید درباره گروه‌ها، گرچه کوتاه، سخن بگویم:
گروه‌های دستوری شامل گروه‌های اسمی، صفتی، فعلی، قیدی
(گروه حرف اضافه و گروه ربطی) است: دانشجویان دوره کارشناسی
ارشد، حماسه‌سرای نامی ایران، باید نگاهداری شده باشد، با این
حال، از آن جا که.

از نظر مرزبندی هر یک از واژه‌ها یا تکواژهای تشکیل دهنده گروه،
یک واحد است و بین آنها فاصله میان کلمه‌ای گذاشته می شود. از این
رو گروه اسمی «دانشجویان ...» ۴ واحد، و گروه صفتی «حماسه‌سرای
...» ۳ واحد منظور می شود. برای تفصیل املائی «گروه‌ها» نک شیوه
خط معیار، ص ۸۲-۸۶.

اینک که واحدهای املائی را بازشناختیم، به بیان فاصله‌گذاری و
آیین آن می پردازم و می گویم: میان هر واحد و واحد دیگر، فاصله
میان کلمه‌ای باید گذاشت؛ مثلاً جمله «مقدمش یا رب مبارک باد بر
سرو و سمن» ۹ واحد است که از میان آنها برخی واژه و برخی دیگر
تکواژ (مقدمش / یا) اند.

در این جا لازم است به «فاصله میان لختی» نیز اشاره‌ای بکنم. این
فاصله معمولاً میان لخت‌های یک واژه پدید می آید؛ مثلاً آموزگار ۵
لخت است: آ، مو، ز، گار، که میان لخت‌های آن فضای سفیدی
هست، به ویژه میان «ز» و «گا»؛ گفتنی است که این فاصله کاذب است
و ناشی از قلم حروف فارسی است. اما گاهی میان دو سازه واژه
مرکب یا ترکیب فاصله اندکی می گذارند: کار گزار، آزاد مرد،

قدر ناشناس، خرد ورزی، پُرخرج، مرد وار؛ اگر چه وجود این فاصله به تلفظ کمک می‌کند و مانع بدخوانی می‌شود، اما دشواری‌هایی پدید می‌آورد که مانع اجرای آن می‌شود. می‌توان از طریق دیگر مثلاً با نشانه یا حرکت‌گذاری جلو بدخوانی را گرفت؛ مثلاً در «خردورزی» که xrdurasi خوانده می‌شود با نشان دادن ُ یا فتحه َ: خردورزی/خردورزی، می‌توان تلفظ درست را تأمین کرد.

پیدا است که این دشواری در جایی است که حرف پایانی جزء اول از حروف منفصل باشد، مانند مثال‌های یاد شده، اما در حرف متصل مانند فن‌ورز، تورّم‌زا نیازی به فاصله یا نشانه نیست.

نتیجه آن که در املا فقط فاصله میان کلمه‌ای پذیرفتنی است و از این رو نگارش ۳ صورت خواهد داشت:

۱. پیوسته در واژه‌هایی مانند کتابخانه و دانشگاه؛
۲. نگارش بسته در واژه‌هایی مانند فن‌ورز، حاصل‌خیز/خردورزی، پرفروش. هم‌چنین است در ترکیب‌های پیشوندی و پسوندی همچون درآمد، درآمدن، بررسی، برگشتن، خردمند، دادیار؛
۳. فاصله میان کلمه‌ای بین کلمه‌ها یا واحدها؛

۵

نقطه گذاری

شیوه خط یا املا مبتنی بر آیین‌ها و قواعدی است که بیانگر شیوه نوشتن واژه‌ها، تکواژها، مرکب‌ها و ترکیب‌های پیشوندی و پسوندی و نیز گروه‌های اسمی و فعلی و ... از لحاظ رعایت فاصله میان کلمه‌ای و به طور کلی رعایت فاصله میان واحدهای نوشتاری است. نقطه گذاری هم نوعی نشانه گذاری نوشتاری است که واحدها را اعم از جمله و اجزای آن، گروه و واژه، مشخص می‌کند و ارتباط میان آنها را روشن می‌سازد. افزون بر این، چنان که در املاهای کلمه‌ها از دستور کمک می‌گیریم، نقطه گذاری هم مبنای دستوری دارد. نتیجه آن که در بحث املائی نمی‌توان از بحث در نقطه گذاری و قواعد آن چشم پوشید. از این رو به اختصار در این باره به گفتگو می‌پردازم:

نقطه گذاری شامل نشانه‌های نقطه، دو نقطه (نقطه تفصیل)، سه نقطه، ویرگول، نقطه ویرگول، نشانه تعجب، نشانه پرسش، کمان (پرانتز)، قلاب (کروشه)، خط، نشانه تکرار، نشانه ارجاع و نشانه تفکیک است.

ویرگول /،/ نشانه درنگ یا وقف است و برخی از کاربردهای آن چنین است:

۱. پس از جمله پیرو:

اگر می‌خواهی مترجم خوبی باشی، باید زبان‌های انگلیسی و فارسی را خوب بدانی.

برادرم، که بیمار بود، از بیمارستان مرخص شد.

۲. برای تعیین مرز گروه‌ها (اسمی، صفتی و قید) که در دو سوی آنها گذاشته می‌شود:

رئیس جمهور، به محض تنفیذ از سوی مقام رهبری، به تشکیل کابینه و انتخاب وزرا پرداخت؛

برای دانش‌آموزانی، که از استعداد کافی برخوردارند، راه پیشرفت باز است.

۳. در دو طرف بدل، اغلب در گروه اسمی:

پرویز، برادر بسیار عزیزم، مدّت‌ها در سفر خارج بود.

فردوسی طوسی، شاعر حماسه‌سرای ایران، حقّ بزرگی برگردن زبان فارسی دارد.

در مثال‌هایی از قبیل «برادرم سعید از تو گله دارد» ویرگول ضرورت ندارد.

۴. در بیان افراد از یک گروه یا مجموعه که نقش دستوری واحد دارند:

امروز توانستم کتاب، قلم، کاغذ و دفتر بخرم.

سعید، فرزین، فرید و داوود باهم درس می‌خوانند.

قوای سه‌گانه کشور عبارت‌اند از قوّه مقننه، قوّه قضائیه و قوّه مجریه.

۵. پس از منادا:

سعدیا، مرد نکونام نمیرد هرگز.

پرویز، کتاب‌هایت این جاست (در این مورد استفاده از نشانه تعجب (!) نادرست است).

۶. در نشانی‌ها و اجزای وقت و تاریخ:

روز سه شنبه، ۱۲ فروردین ۱۳۷۶، مطابق با ۲۲ ذی‌قعدة ۱۴۱۷، روز جمهوری اسلامی است.

۷. میان جمله‌های همپایه ویرگول اختیاری است:

امروز مقاله را نوشتم، و سپس به اداره روزنامه فرستادم.

۸. در جمله‌های همپایه کوتاه که حرف ربط پنهان دارند:

از راه رسید، ناهار خورد، پرونده را گرفت و رفت.

۹. در جمله معترضه نیز گاهی از ویرگول بهره می‌گیرند و بهتر آن

است که از تیره استفاده شود:

در عرض یک سال، گمان می‌کنم یک سال و نیم، می‌توانید در کارتان

تسلط پیدا کنید.

نقطه و ویرگول، به نشانه /؛/ نیز برای مکث یا وقف است و کاربرد آن

چنین است:

۱. برای تفصیل در جاهایی که گروه‌ها یا جمله‌ها بلندند:

منابع کتاب به این شرح است:

تاریخ بلعمی، تصحیح ملک الشعرای بهار، به کوشش محمد پروین

گنابادی، تهران، ۱۳۵۲ ش؛

تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر صفا، تهران، ۱۳۶۶ ش؛

لغت‌نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا، ۵۰ مجلد، ۱۳۲۵ تا ۱۳۴۲ ش

۲. در جمله‌های تفصیلی دراز که بتوان و او ربط جای‌گزین آن کرد:

ناصر خسرو می‌گوید: بر مرکب سخن سوارم؛ عنان اسب سخن به

دست من است؛ نابغه، شاعر عرب، پیرو طبع من است؛ از خاندان

پیامبرم؛ و از کسی که خدایش به دانش و داد برگزیده است، مدد

می‌گیرم.

۳. پیش از «زیرا»، «یا»، «بلکه»، «اما»، «یعنی»، «مثلاً» و مانند آنها در میان دو جمله:

کار خود را از نوع شروع کرد؛ زیرا نقایص بسیاری داشت.
از فرهنگ فارسی دکتر معین می‌توانی استفاده کنی؛ یا فرهنگ‌های معتبر دیگر را الگو قرار دهی.

بیشتر کسانی که در این راه کوشیده‌اند، پاک و منزّه بودند؛ بلکه اسطوره تقوا بودند.

شماری از شاعران پارسی‌گوی ایرانی بیانی سحرآمیز دارند؛ یعنی شعرشان در اوج بلاغت است.

گیومه / «» / نشانه نقل قول است؛ چه مستقیم باشد، چه غیرمستقیم:

ناصر خسرو می‌گوید: «نکوهش مکن چرخ نیلوفری را

برون کن ز سر بادِ خیره‌سری را»

ناصر خسرو می‌نویسد: «به یمگان افتادنش از عجز و ناتوانی نیست؛ در سخن تواناست ...»

نقل در نقل را با نشانه / ' / می‌آورند:

استاد اظهار داشت: «سلیمی دانشجوی مستعدی است. نزد من آمد و گفت 'من عنوان «بلاغت در سخن سعدی» را به سبب مطالعه دقیق که در آثار سعدی دارم، انتخاب کرده‌ام' و من این عنوان را پذیرفتم». گیومه گاهی برای عنوان مقاله، یا برجسته و مشخص کردن یا تأکید به کار می‌رود:

مقاله «پیر هرات» را دکتر یوسفی نوشته است.

فریدون «مغز متفکر» تشکیلات بود.

پس از انقلاب «آزادگان» در راه پیروزی متحمل رنج‌ها و سختی‌های بسیاری شدند.

موضوع «از کجا آورده‌ای» دوباره بر سر زبان‌ها افتاده است. (برای تمایز از نشانه نقل قول در مورد اخیر، قلم گیومه کوچک‌تر است: «» به خلاف مورد اصل که چنین است « »)

نشانه تعجب /!/ مانند چه پل عظیمی ساخته‌اند!

افسوس بر این عمر گران مایه که بگذشت!

از این نشانه در شبه جمله (صوت) و طنز نیز استفاده می‌شود:

آفرین! /! به به! /! افسوس! /! آه!

با این طرحی که پیشنهاد می‌کنی، همه کارها اصلاح خواهد شد! مرگ بر خاین!

خوشا به حالت!

نشانه پرسش /?/

درس کی آغاز می‌شود؟

در جمله پرسشی غیرمستقیم نشانه نباید گذاشت:

از اداره آموزش پرسیدم که درس کی آغاز می‌شود.

این نشانه در مورد ابهام و تردید نیز به کار می‌رود:

ناصر خسرو در ۴۸۱ ق (؟) درگذشت.

مفهوم بیت این است که ... (؟)

حوله یا هوله (؟)

دو نقطه /:/ برای توضیح یا تفصیل است:

۱. تفصیل:

مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی شامل ۹ بخش است:
 (۱) ادبیات فارسی؛ (۲) ادبیات عرب؛ (۳) جغرافیا؛ (۴) تاریخ؛ (۵)
 کلام؛ (۶) قرآن و حدیث؛ (۷) ادیان و عرفان؛ (۸) علوم؛ (۹) هنر.

۲. توضیح:

مبارزات سیاسی سالها طول کشید و سرانجام به نتیجه مطلوب
 رسید: برقراری جمهوری اسلامی.

۳. در تفصیل منابع پس از نام مؤلف یا مترجم:

بیهقی، ابوالفضل: تاریخ بیهقی، ...

۴. به جای «مانند» و «مثلاً»:

جمله از نهاد و گزاره تشکیل می شود: پرویز رفت.
 سخنران درباره موضوعات گوناگونی سخن گفت: درباره اخلاق،
 درباره رفتارهای اجتماعی و ...

۵. در بیان معنی واژه یا شرح نام خاص:

سراج: چراغ / زال: نام جد رستم.

نقطه

در پایان جمله کامل گذاشته می شود و نشانه درنگ کامل است:
 پرویز به دانشگاه رفت.

پرویز، که دیروز ثبت نام کرده بود، به دانشگاه رفت.

سعید از سفر برگشت و کار خود را آغاز کرد.

چون وقت تنگ بود، نتوانست ناهار بخورد.

گاهی در نشانه های اختصاری نیز به کار می رود:

۱۳۷۷ ش. / ۱۹۹۹ م. (شمسی و میلادی)؛

اما در صورتی که نشانه به حروف نیمه تمام متصل باشد، نقطه لازم نیست:

نک (نگاه کنید)، فم (فرهنگ فارسی معین)

پس از عدد اصلی یا حروف الفبا:

۱. ۲. ۳. / الف. ب. ج.

کمان (پراقتز) به نشانه () بیانگر توضیح بیشتر، مأخذدهی یا مطلب فرعی و گاهی در مفهوم «یعنی»:

ناصر خسرو شاعر سده پنجم (۳۹۴/۴۸۱ق) در قبادیان بلخ زاده شد (دیوان ناصر خسرو، تصحیح تقوی، مقدمه)؛

مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی تاکنون ۸ جلد از دایرةالمعارف را (هر کدام در ۷۵۰ صفحه از «آ» تا اشبیلیه) منتشر کرده است.

قَلَاب یا گروه به نشانه [] اصلاح و توضیح احتمالی است: احمد مقدّمات سفر را فراهم کرد و [فردای آن روز] به مسافرت رفت. یکی از روزنامه‌ها [متمایل به جناح رادیکال] به شدّت از نامزدهای وزارت انتقاد کرده است.

در کاربرد کمان و قَلَاب با استفاده از سایر نشانه‌ها باید صرفه‌جویی کرد.

مثال اخیر را می‌توان چنین نوشت:

مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، تاکنون ۸ جلد از دایرةالمعارف را، هر کدام در ۷۵۰ صفحه، از «آ» تا اشبیلیه، منتشر کرده است.

املا و ویرایش و نسخه‌پردازی

در ویرایش فنی بررسی و اصلاح و یکدست کردن شیوهٔ املاي نوشتار نقش زیربنایی دارد، و چنان‌که پیش از این گفتیم، موضوع املا طرز نگارش کلمه‌های بسیط (تکواژ و واژه)، ترکیب‌بندی، مرکب و گروه‌هاست.

در کلمهٔ بسیط طرز نگارش کلمه‌های همزه‌دار (مسئول/مسئول)، «ة/ت» (حجّت/حجّة)، نگارش «ا» به جای «ی» (تقوا/تقوی) و نیز «ت» به جای «ط» (اتاق/اطاق) و «غ» به جای «ق» یا به عکس (قدغن/غدغن)؛ و هم چنین ضبط تشدید و نشانهٔ اضافه و حرکت‌گذاری مطرح است.

در کلمهٔ مرکب و ترکیب‌بندی گفتگو در زمینهٔ پیوسته‌نویسی یا جدانویسی اجزای آنها؛ و در گروه‌ها فاصله‌گذاری میان واحدهاست که پیش از این به تفصیل نوشتیم (نک فصل ۴، واحد املايی و مرزبندی).

در کنار این ضوابط املايی، رعایت نقطه‌گذاری و کاربرد نشانه‌های فصل و وصل در ویرایش و نسخه‌پردازی copy editing ضرورت دارد؛ و هم چنین بهره‌برداری از برخی علائم نیز لازم است. قواعد نقطه‌گذاری را پیش از این نوشتیم، اما دربارهٔ دیگر موارد زیر عنوان «نشانه‌ها» بحث می‌کنم.

نشانه‌ها

نشانه‌ها در ویرایش و نسخه‌پردازی و نیز در دست‌نوشتهٔ مؤلف یا

نویسنده به کار می‌روند و بر دو گونه‌اند: نشانه‌هایی که جای‌گزین کلمه یا جمله همچون علائم راهنمایی و رانندگی: $\rightarrow \nearrow \nwarrow \uparrow$ اند، و نشانه‌های حرفی (کوته‌نوشت یا اختصارها).

۱. برخی از نشانه‌های گونه‌اول اینها هستند:

[علامت سر سطر یا بند؛

$\rightarrow$ علامت بی‌فاصله بودن دو واحد از یکدیگر؛

$\updownarrow$ علامت حذف فاصله میان سطرها؛

$\leftarrow$ نشانه ارجاع؛

* (ستاره) نشانه رجوع به پانویس؛

□ نشانه نکته، معمولاً در سر سطر و نیز نشانه آغاز قطعه‌هایی از نوشتار؛

■ نشانه پایان سخن یا مقاله؛

• نشانه تکرار (ایضاً) در ستون‌های عمودی؛

~ (خط تابدار) در فرهنگ‌ها به جای مدخل اصلی؛

— زیر کلمه یا کلمه‌ها، برای حروف نگاری با حروف درشت (سیاه)؛

نشانه حروف ایرانیک یا ایتالیک در زیر کلمه یا کلمه‌ها؛

... نشانه حذف کلمه‌ها، گروه‌ها یا جمله‌ها؛

= مراد این است، برابر است با؛

/ نشانه جداساز، کلمه از کلمه دیگر یا مصراع از مصراع دیگر یا نشانه

دو گونه مغایر از یک واژه؛

// نیز نشانه جداساز برای تأکید بیشتر.

برخی دیگر نشانه‌هایی است که ویراستار فنی تنها برای یادآوری

به حروف نگار و تصحیح نوشتار می نویسد (که در نوشتار چاپ نمی شود):

۱. نشانه فاصله میان کلمه ای / /: بی توبه سر نمی شود / بی توبه سر نمی شود؛

۲. نشانه نگارش بسته / /: درس پیش نیاز / درس پیش نیاز، بازگشت / بازگشت؛

۳. نشانه نگارش پیوسته / /: پیش آهنگ / پیشاهنگ؛
۲. کوفته نوشت یا نشانه های اختصاری یک یا چند حرف و گاهی کلمه است. شماری از کوفته نوشت های رایج اینهاست:

ب: بیت (در شعر)؛

پ: پلاک (در)؛

ت: تلگراف و تلفن؛

ج: جلد (در کتاب)؛

ج: جمع، (در دستور)؛

چ: چاپ؛

ح: حاشیه؛

د: در گذشته (فوت شده)؛

رک: رجوع کنید (نگاه کنید)؛

س: سلام الله عليه؛

ش: هجری شمسی؛

شم: شماره؛

ص: صفحه / صلی الله عليه؛

ص پ : صندوق پستی؛

ظ : ظاهراً؛

ع : علیه السّلام؛

فته : وفات؛

ق : قصیده / هجری قمری؛

ق م : قبل از میلاد؛

م : میلادی؛

مته : متوفّا (وفات یافته)؛

نک : نگاه کنید (رجوع کنید)؛

هق : هجری قمری.

۷

نمودارها

دستور املا و خط فارسی که با فرهنگ املائی و چند نمایه در صفحات گذشته بیان شد، در سامان‌دهی خط و املا بی‌گمان تأثیر فراوان دارد و پراکندگی و بی‌نظمی را از میان می‌برد. نگاهی به قواعدی که آوردم، مؤید این سخن است، اما برای تأکید بیشتر بر آن شدم که در این جا نمونه‌هایی از شعر و نثر، کهن و نو با اعمال ضوابط مندرج بیاورم، و اینک نمونه‌ها:

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
مقدش یارب مبارک باد بر سر و دامن
خوش بجای خویشین بودین نشست خسرو
تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشین
خاتم جم را بشارت ده بجهن خاست
کاسم اعظم کرد از کوکتاب دست ابرین
تا ابد مهور باد این خانه کز خاک درش
هر نفس بابوی رحمن می وزد بامین
شوکت پور پشت و تیغ عالمگیر او
در همه شننا هم باشد داستان انجمن
خنگ چو گانی چرخ ام شد در زیرین
شسوار چون میدان آمدی کوئی زن
بعد ازین شکفت اگر با نکت خلق شجوت
خیزد از صحرای اینج نامد شکستن
مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بوش
ساقیامی ده بقول مستشار مومن
ای صبا بر ساقی بزم آتاک عرصه دار
تا از آن جام زرافشان جرعه بخشد من

افسرِ سلطانِ گل پیدا شد از طُرفِ چمن
 مقدمش، یارب، مبارک باد بر سرو و سمن
 خوش به جایِ خویشتن بود این نشستِ خسروی
 تا نشیند هر کسی اکنون به جایِ خویشتن
 خاتمِ جم را بشارت ده به حُسنِ خاتمت
 کاسمِ اعظم کرد ازو کوتاه دسبِ اهرمن
 تا ابد معمور باد این خانه کز خاکِ درش
 هر نفسِ بابوی رحمان می وزد بادِ یمن
 شوکتِ پورِ پشنگ و تیغِ عالم گیر او
 در همه شهنامه ها شد داستانِ انجمن
 خنکِ چوگانئی چرخِ رام شد در زیرین
 شهبسوارا، چون به میدان آمدی، گویی بزن
 بعد ازین نشکفت اگر با نکهتِ خویِ خوش
 خیزد از صحرائِ ایزج نافه مشکی ختن
 مشورت با عقل کردم؛ گفت «حافظ می بنوش»
 ساقیا می ده به قولِ مستشارِ مؤتمن
 ای صبا بر ساقی بزمِ اتابک عرضه دار
 تا از آن جامِ زر افشان جرعه ای بخشد به من

من سازم: بندی آوارم بگیرم: بنوازم بر تارم زخمه «لا»
می زن: راه فنا می زن

من دودم می پیچم: می لغزم: نابودم.

می سوزم: می سوزم فانوس تمنایم گل کن تو مرا: و درآ
آینه شدم از روشن و از سایه بری بودم دیو و پری آمد

دیو و پری بودم در بی خبری بودم

قرآن بالای سرم بالش من انجیل بستر من تورات: وزیر

پوشم اوستا: می بینم خواب

اولین بودا در نیلوفر آب

هر جا گل های نیایش رست من چیدم دسته گلی دارم

محراب تو دور از دست او بالا

من در پست

خوشبو سخنم نی: باد «بیا» می بردم بی توشه شدم در

کوه «کجا» گل چیدم گل خوردم

در رگ ها همه ای دارم از چشمه خود آبم زن آبم زن

و به من یک قطره گوارا کن شورم رازیا کن

بادانگیز درهای سخن بشکن جا پای صدا می روب هم

دود «چرا» می بر هم موج «من» و «ما» و «شما» می بر

ز شبم تالاله بیرنگی پل بنشان، زین رؤیا در چشمم گل

بنشان گل بنشان

من سازم: بندی آوازم. برگیرم؛ بنوازم؛ بر تارم زخمه «لا»
می زن؛ راه فنا می زن.

من دودم: می پیچم؛ می لغزم؛ نابودم
می سوزم؛ می سوزم؛ فانوسِ تمنایم. گل کن تو مرا، و درآ.
آینه شدم؛ از روشن و از سایه بری بودم. دیو و پری آمد؛
دیو و پری بودم؛ در بی خبری بودم.
قرآن بالای سرم؛ بالشِ من انجیل؛ بستر من تورات، و زتر
پوشم اوستا. می بینم خواب:
بودایی در نیلوفر آب.
هر جا گل های نیایش رُست، من چیدم. دسته گلی دارم؛
محرابِ تو دور از دست: او بالا،
من در پست.

خوشبو سخنم، نی؟ بادِ «بیا» می بردم؛ بی توشه شدم در
کوه «کجا»؛ گل چیدم؛ گل خوردم.
در رگ ها همه ای دارم. از چشمه خود آبم زن؛ آبم زن؛
و به من یک قطره گوارا کن؛ شورم را زیبا کن.
باد انگیز؛ درهای سخن بشکن؛ جاپای صدا می روب. هم
دودِ «چرا» می بر؛ هم موجِ «من» و «ما» و «شما» می بر.
ز شبنم تا لاله بی رنگی، پل بنشان؛ زین رؤیا در چشمم گل
بنشان؛ گل بنشان.

یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد بنزد من آورد که کفاف اندک دارم و عیال بسیار و طاقت بار فاقه نمی‌آرم و بارها در دلم آمد که باقلیمی دیگر نقل کنم تا در هر آن صورت که زندگانی کرده شود کسی را بر نیک و بد من اطلاع نباشد

بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست

بس جان بلب آمد که برو کس نگریست

باز از شماتت اعدا بر اندیشم که بطعنه در قفای من بخندند و سعی

مرا در حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند

مبین آن بی حمیت را که هرگز نخواهد دید روی نیکبختی
که آسانی گیرند خویشان را زب و فرزند بگذارد بسختی

جهتی معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد بقیت عمر از عهده شکر
آن نعمت برون آمدن بتوانم گفتم عمل پادشاه ای برادر دو طرف دارد
امید و بیم یعنی امیدنان و بیم جان و خلاف رای خردمندان باشد بدان
امید متعرض این بیم شدن

کس نباید بخانه درویش که خراج زمین و باغ بده
یا بتشویش و غصه راضی باش یا جگر بند پیش زاغ بنه

یکی از رفیقان شکایتِ روزگارِ نامساعد به نزدِ من آورد، که کفافِ اندک دارم و عیالِ بسیار، و طاقتِ بارِ فاقه نمی‌آرم، و بارها در دلم آمد که به اقلیمی دیگر نقل کنم تا در هر آن صورت که زندگانی کرده شود، کسی را بر نیک و بدِ من اطلاع نباشد:

بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست
بس جان به لب آمد که برو کس نگریست

باز از شماتتِ اعدا براندیشم که به طعنه در قفایِ من بخندند و سعی مرا در حقِ عیالِ بر عدمِ مروتِ حمل کنند و گویند:

مبین آن بی حمیتِ را که هرگز نخواهد دید روی نیک‌بختی
که آسانی گزیند خویشتن را زن و فرزند بگذارد به سختی

جهتی معین شود که موجبِ جمعیتِ خاطر باشد، بقیتِ عمر از عهدهٔ شکر آن نعمت برون آمدن نتوانم. گفتم: «عملِ پادشاه، ای برادر، دو طرف دارد: امید و بیم؛ یعنی امیدِ نان و بیمِ جان؛ و خلافِ رایِ خردمندان باشد بدان امید متعرضِ این بیم شدن:

کس نیاید به خانهٔ درویش که خراجِ زمین و باغ بده
یا به تشویش و غصهٔ راضی باش یا جگر بند پیشِ زاغ بنه.

«گلستان سعدی»

سخنان ریاست محترم جمهوری در دیدار پنجشنبه شب خود با شماری از اعضای خانواده‌های شهیدان تهران، متضمن نکات ارزشمندی برای نسل جوان و همچنین مسئولان ذیربط در امر برنامه‌ریزی برای این نسل بود. تأکید رئیس جمهوری بر مواردی همچون فراهم آوردن محیط احساس انس برای جوان، تأیید لذت طلبی مشروع جوانان، دعوت جامعه به تغییر ذهنیتها و عادات خود در زمینه مسائل نسل جوان و بخصوص امر مقدس ازدواج و پرهیز از داوری کردن عجولانه در خصوص جوانان آن‌هم از روی رفتارهای ظاهری آنان؛ همه و همه نشانگر آن است که ریاست محترم جمهوری، که به عنوان بالاترین مقام اجرایی کشور ریاست سازمانهایی نظیر شورای عالی جوانان و شورای عالی انقلاب فرهنگی را نیز بر عهده دارند؛ به درک واقع بینانه‌یی از مشکلات جامعه جوان کشور رسیده‌اند.

از سوی دیگر ذکر این نکته ضروری به نظر می‌آید که نخستین گام برای رسیدگی و تحلیل مسائلی که ریاست محترم جمهوری در سخنان خود به آنها اشاره کرد، داشتن درک درست از نسل جوان و «باور» کردن آنان و میدان دادن به این قشر در عرصه فعالیت‌های اجتماعی و همچنین تغییر دیدگاههای متعصبانه و متحجرانه در برخورد با دنیای عاطفی، احساسی و پرهیجان این نسل است. با داشتن چنین دیدگاهی است که می‌توان از اندیشه‌های خلاق و نهفته جوانان، در امر آبادانی و سرافرازی ایران اسلامی و شکوفایی و عزت تمدن بزرگ اسلامی در سرتاسر گیتی استفاده کرد.

سخنان ریاست محترم جمهوری در دیدار پنجشنبه شب خود با شماری از اعضای خانواده‌های شهیدان تهران، متضمن نکات ارزشمندی برای نسل جوان، و هم‌چنین مسئولان ذربط در امر برنامه‌ریزی برای این نسل بود.

تأکید رئیس جمهوری بر مواردی همچون فراهم آوردن محیط احساس انس برای جوان، تأیید لذت طلبی مشروع جوانان، دعوت جامعه به تغییر ذهنیت‌ها و عادات خود در زمینه مسایل نسل جوان، و به خصوص امر مقدس ازدواج، و پرهیز از داوری کردن عجولانه در خصوص جوانان، آن هم از روی رفتارهای ظاهری آنان؛ همه و همه بیانگر آن است که ریاست محترم جمهوری، که به عنوان بالاترین مقام اجرایی کشور، ریاست سازمان‌هایی نظیر شورای عالی جوانان و شورای عالی انقلاب فرهنگی را نیز بر عهده دارند، به درک واقع‌بینانه‌ای از مشکلات جامعه جوان کشور رسیده‌اند.

از سوی دیگر... داشتن درک درست از نسل جوان و «باور» کردن آنان، و میدان دادن به این قشر در عرصه فعالیت‌های اجتماعی، و هم‌چنین تغییر دیدگاه‌های متعصبانه و متحجرانه در برخورد با دنیای عاطفی، احساسی و پرهیجان این نسل است.

با داشتن چنین دیدگاهی است که می‌توان از اندیشه‌های خلاق و نهفته جوانان، در امر آبادانی و سرافرازی ایران اسلامی، و شکوفایی عزت تمدن بزرگ اسلامی در سرتاسر گیتی استفاده کرد.

کتاب نامه

- حق شناس، دکتر محمد سمیعی، احمد شعار، جعفر
- آواشناسی، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۳؛
- شیوه نامه دانشنامه جهان اسلام، بنیاد دایرة المعارف اسلامی، چاپ ۲، تهران، ۱۳۷۵ ش.
- پژوهشی در دستور فارسی، انتشارات دانشگاه تربیت معلم، تهران، ۱۳۵۵ ش.
- شیوه خط معیار، آیین املاى فارسی، انتشارات احیای کتاب، تهران ۱۳۷۵ ش.
- فرهنگ املاى، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۲ ش.
- دستور زبان فارسی، ۳ جلد، وزارت آموزش و پرورش، تهران، ۱۳۵۵ - ۱۳۵۷ ش.
- فرهنگستان زبان و ادب فارسی
- خبرنامه، شماره ۲۰ تا ۳۶ (شهریور ۱۳۷۶ تا دی ۱۳۷۷ ش) تهران؛
- نامه فرهنگستان، شماره ۱ تا ۱۲ (۱۳۷۴ تا ۱۳۷۶ ش) (از شیوه املاى نوشتارهای این فصل نامه بهره برده ام).
- واژه های مصوب فرهنگستان، واژه های عمومی ۱، تهران، ۱۳۷۶ ش؛
- مرکز نشر دانشگاهی
- شیوه املاى فارسی، تهران، ۱۳۶۰ ش؛
- «درباره رسم الخط فارسی» مجله زبان شناسی، ج ۱ (۱۳۶۳ ش) شماره ۲، تهران؛

- مقربى، دكتور مصطفى
 شيوه خط فارسي، وزارت فرهنگ، تهران،
 ۱۳۴۲ ش؛
- ميلانيان، دكتور هرمز
 «كلمه و مرزهاي آن در زبان و
 خط فارسي»، مجله دانشكده ادبيات
 دانشگاه تهران، ج ۱۸، شماره ۳، تهران
 ۱۳۵۰ ش؛
- نجفي، ابوالحسن
 مباني زبان شناسي و کاربرد آن در زبان
 فارسي، چ ۴، انتشارات نيلوفر، تهران،
 ۱۳۷۴ ش.

به زبان های انگلیسی و فرانسه

- RL Wagner, J. Pinchon, Grammaire du Francais classique
 et moderne, Hachette, Paris. 1968.
- J.C.Nesfield - English Grammar, Past and Present,
 NewYork 1967.
- Jean Claud Chevalier et... - Grammaire Larousse du
 Francais Contemporaine, Paris, 1964.
- John C. Hodges, Harbrace College Handbook, New York,
 U.S.A 1962.